

تاریخ مشروطه ایران

نوشتۀ احمد کسروی

جلد اول



تاریخ مشروطه ایران

جلد اول

نوشته
کسروی تبریزی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۳

تهیه شده توسط گروه ادبستان کاوه آهنگر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برای آگاهی خوانندگان

«تاریخ مشروطه ایران»، مهمترین اثر تاریخی احمد کسروی می‌باشد که به صورت سلسله مقالاتی از سال ۱۳۱۳ در مجله پیمان منتشر می‌شده است. پیرامون نگرش تاریخی کسروی در «مقدمه ناشر» به‌طور مبسوط سخن رفته اما آنچه که یادآوری آن در اینجا لازم می‌نماید این است که در تحلیل نگرش دینی و تاریخی وی نباید حوادثی را که در زندگانی‌ش سرنوشت‌ساز بوده و تأثیر عمیقی در افکار و احساسات او بجای گذارد از یاد برد. همانطور که در کتاب «زندگانی من» می‌نویسد وی طلبه مدرسه علمیه طائیه تبریز بوده که بر اثر تجدد خواهی‌ش مورد کین خواهی و ضرب و شتم «طلاب دهاتی» قرار می‌گیرد. او که روحاً تندخو و سخت بی‌حوصله بوده، تحصیل علوم دینی را رها کرده و به تعلیم و تدریس زبان انگلیسی و آرنی در مدرسه امریکایی تبریز می‌پردازد. در نیمه دوم حکومت رضاخان وی با استفاده از آزادی قلم و بیانی که رضاخان برای حمله به معتقدات دینی و روحانیون فراهم ساخته بود، به نشر اندیشه‌های خود تحت عنوان «پاکدینی» پرداخت. پاکدینی کسروی که جوهر اعتقاد فلسفی وی بود، متأثر از وهاب‌گری، مبتنی بر پذیرش توحید و مبارزه با هرگونه آداب و مراسم دینی به نام خرافه‌پرستی بود. پاکدینی او که بتدریج در حمله به اسلام و تشیع شدت یافت به‌طور عمده در انجیل وی، «ورجاوند بنیاده» آمده است.

«تاریخ مشروطه ایران»، محصول دوران نشر پاکدینی اوست، بطوری که در جای جای کتاب می‌توان پاکدینی او را در برخورد با معتقدات دینی و مقدسات مذهبی و علما و روحانیون مشاهده کرد. نامیدن مذهب شیعه به «کیش شیعه» و حضرت عبدالعظیم (ع) به «عبدالعظیم» و علما به «سلایان» و... چیزی جز تحقیر و تحویف آنها به نام پاکدینی نیست؛ عقیده سخیف و منحرفی که سرانجام حوصله مردم مسلمان را به‌سرآورد و خشم انقلابیشان در صغیر گلوله‌ای به دست یکی از فدائیان اسلام به حیات او پایان داد. با تمام این اوصاف «تاریخ مشروطه ایران» کسروی نظر به مستندات فراوان تاریخی که در مقدمه ناشر بدان اشاره رفته ضروری بنظر رسید که به چاپ مجدد آن اقدام شود.



کسروی، احمد

تاریخ مشروطه ایران (جلد اول)

چاپ سیزدهم: ۱۳۵۶ - چاپ چهاردهم: ۱۳۵۷ - چاپ پانزدهم: ۱۳۵۹

چاپ شانزدهم: ۱۳۶۳

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

تیراژ: ۱۶/۵۰۰ نسخه

مقدمه ناشر

گرچه بیش از ۷۸ سال از انقلاب مشروطیت نمی‌گذرد با این وجود هیچ واقعه‌ای مانند آن با جعل و تحریف و ابهام رویرو نبوده است. علت آن را باید در سیطره غریب‌زدگی بر فرهنگ و تفکر کشورمان دانست که مشروطه‌زدگی وجه غالب سیاسی آن است.

همه نویسندگان و مورخان که به نقل آن واقعه پرداخته‌اند از آن رو که خود در سلک مشروطه‌خواهان بوده و یا تعلق فکری و سیاسی به آن دوره داشته‌اند به تعریف و تمجید از مشروطه‌خواهان برخاسته و مخالفان آن را همگی در یک صف قرار داده و با چماق اتهام، آنها را مسؤول همه پیامدهای ناگوار مشروطیت دانسته‌اند.

«تاریخ مشروطه ایران» کسروی از این امر مستثنی نیست و این عیب کلی در سرتاسرش دیده می‌شود. اما امتیاز کتاب آن است که نویسنده کوشیده است تا مشاهدات و مسموعات خویش را که در هنگام انقلاب جوان بالغی بوده و در جریان کامل اخبار و رویدادهای دوسین کانون انقلاب (تبریز) قرار داشته و بسیاری از سران انقلاب آذربایجان را از نزدیک می‌شناخته و به رفتار و کردار آنان و سهم هر یک در پیشبرد انقلاب واقف بوده، در کتابش بیاورد؛ هرچند که در سواردی از راه صواب منحرف شده و به نقل شایعات پرداخته است بدون آنکه در کشف صحت و سقم آنها کاوش نماید.

ارزش تاریخی کتاب در نقل این رویدادهاست. اما چون نویسنده در جریان مشروطیت و پس از آن تا سالها در تبریز بوده، از حوادث و رویدادهایی که در تهران و مرکز انقلاب می‌گذشته اطلاع درستی نداشته و در نقل رویدادهای پایتخت از کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان» ناظم الاسلام کرمانی سود جسته است.

این بی‌اطلاعی سبب شده تا رویدادهای تهران را بدون ذکر جزئیات و فرازهای حساس آن را به اختصار برگزار کند و در عوض به تفصیل رویدادهای آذربایجان پردازد. این، یکی از عیوب عمده کتاب است که بعداً بدان خواهیم پرداخت.

اگر مورخ را صاحب دید و فلسفه خاص تاریخی بدانیم، کسروی بدون شک مورخ نیست زیرا بر این کتاب نگرش و فلسفه تاریخی خاصی حاکم نیست و اگر غرض از مورخ شخصی مطلع از حوادث و رویدادهای سیاسی یک دوره باشد باز او را نمی‌توان مورخ دانست، زیرا وی از حوادث و جریان‌های سیاسی مهمی (مانند قراردادهای رویترو و لاتاری و تشکیل

فراماسونری) که حدود شصت سال قبل از مشروطیت در کشورمان به وقوع پیوسته است اظهار بی اطلاعی می کند (ص ۸ و ۱۱).

قرارداد رویتزر که هیجده سال قبل از قرارداد رژی (قضیه تنباکو) با کمپانی رویتزر به امضا رسید بزرگترین قراردادی بود که تا آن روز با یک کمپانی خارجی بسته می شد. براساس این قرارداد تمام منابع زیرزمینی و روزمینی کشور به مدت هفتاد سال به یک کمپانی انگلیسی واگذار می گردید.^۱

این قرارداد ننگین که در زمان صدارت سپهسالار و با مشاورت میرزا سلیم خان منعقد شد، با پایمردی و مقاومت حاج ملاعلی کنی و سید صالح عرب فسخ شد.^۲ کسروی بدون اطلاع از خیانت آشکار ملکم خان در عقد این قرارداد و نیز در معاهده ننگین لاتاری که به عزل وی از مقام سفارت انگلستان انجامید، او را «دلسوز» کشور و مخالف استیاز دادن به بیگانگان می داند (ص ۱۱). همچنین وی از فراماسونری که بزرگترین جریان سیاسی کشور در عهد ناصری است اظهار بی اطلاعی می کند (ص ۱۱). و حال آنکه اکثریت قریب به اتفاق رجال منورالفکر دوره ناصری و مشروطیت یا از اعضای فراموشخانه (فراماسونری) محسوب می شدند و یا از تعالیم آن ملهم بودند و روشن است که بدون اطلاع از اهداف فراماسونری، تحلیل و بررسی انقلاب مشروطه ممکن نیست.^۳

کسروی مانند اغلب مورخان رواج روزنامه و ایجاد دبستان را از عوامل بیداری مردم و انقلاب مشروطیت به شمار می آورد (ص ۱۲۸)، ولی حقیقت آن است که تعداد محدود دبستانها و روزنامه ها و افراد باسواد ناچیزتر از آن بودند که منشأ حرکتی انقلابی شوند؛ بخصوص وقتی که در نظر آوریم که باسوادان غیر روحانی از طبقه اعیان و اشراف جامعه و حاسی استعداد بودند و فرصت طلبانه به صف انقلاب پیوستند، کم اهمیتی عوامل مذکور بیشتر روشن می شود.

انقلاب مشروطیت در نتیجه مظالم و فشار روزافزون شاه و شاهزادگان و حکام و مأموران دولتی به توده های محروم و نیز بر اثر مداخلات بیگانگان در همه امور کشور به وجود آمد. به گفته ناظم الاسلام کرمانی مردم چنان به ستوه آمده بودند که «همین قدر منتظر بهانه یا اذنی از طرف علما بودند که دکاکین را ببندند»^۴ تا با این قدرت نمایی دست عمال دولت

۱. رجوع کنید به، محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی، ۲ ج، تهران، اقبال، ۱۳۵۲، ص ۱۰۰۸-۱۰۴۷.

۲. برای اطلاع بیشتر از علل مخالفت کنی با ملکم خان و قرارداد رویتزر رجوع کنید به نامه کنی به ناصرالدین شاه در کتاب، عصر بی خبری با تاریخ امتهازات در ایران، تألیف ابراهیم تیموری، تهران، اقبال، ۱۳۳۲، ص ۷۴.

۳. برای اطلاع بیشتر از تاریخچه و اهداف فراماسونری در ایران، رجوع کنید به، اسماعیل رائین، فراموشخانه و فراماسونری در ایران، ۳ ج، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷. و نیز، محمود کتیرایی، فراماسونری در ایران از آغاز تا تشکیل لژ بیداری ایران، تهران، اقبال، ۱۳۵۵. و نیز، حامد الگار، درآمدی بر تاریخ فراماسونری در ایران، ترجمه یعقوب آژند، تهران، نشر گستره، ۱۳۶۰.

۴. ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، ۳ ج، در یک ج، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۳، ص ۲۶۸.

و بیگانگان را برای همیشه از جان و مال و ناموسشان کوتاه کنند. حوادثی از قبیل به چوب بستن تاجر قند در تهران و انتشار عکس نوز بلژیکی در لباس روحانیت که در آخرین سالهای سلطنت مظفرالدین شاه رخ داد در واقع جرعه هایی بود که بر مخزن باروت خشم مردم خورد و یکباره شعله های آتش انقلاب سراسر کشور را فرا گرفت.

کسروی بر این نظر است که دو پیشوای روحانی مشروطه (طباطبایی و بهبهانی) با اطلاع از معنی و هدف مشروطیت به کوشش برخاستند (ص ۵۱) و «در نتیجه کوششهای مردانه و بخردانه یکسال و نیم دو سید و همدستان ایشان، مشروطه در ایران پیدا شد.» (ص ۱۲۵) وی از اینکه آن دو سید پس از داده شدن فرمان مشروطیت و باز شدن مجلس و نوشته شدن قانون اساسی تلاش بیشتری برای پیشبرد مشروطه نکردند از آنها انتقاد می کند (ص ۲۶۱). واقعیت امر آن است که به جز طباطبایی که به سبب سفرهایش به روسیه و کشورهای عربی و ترکیه و دیدن رهبران و سیاستمداران گوناگون، از بدو ورود به تهران در سال ۱۳۱۲ «به خیال مشروطه نمودن ایران و تأسیس مجلس شورای ملی» بوده، هیچ روحانی دیگری معنای واقعی مشروطیت را نمی دانسته است.^۵ طباطبایی نیز تنها مجتهد برجسته شیعه زمان خودش بود که سخنانش مفاهیم سلطنت به معنای نو آن را در برداشت... اینکه باسواد و معلومات بودن را برای یک رژیم نو مشروطه لازم می داند نشان می دهد که طباطبایی به خوبی می دانسته که معنی مشروطه چیست.^۶ اما وی در جریان مبارزه علیه عین الدوله و اوجگیری نهضت، از شاه و صدراعظم ایجاد «عدالتخانه» و «مجلس» «انجمنی» را که به داد عامه مردم برسد، طلب می کرد. در نامه اش به مظفرالدین شاه می نویسد: «تمام مفاسد را مجلس عدالت یعنی انجمنی مرکب از تمام اصناف مردم که در آن انجمن به داد عامه مردم برسند، شاه و گدا در آن مساوی باشند [از میان خواهد برد]».^۷ طباطبایی آشکارا اعلام می کرد که وی مجلس عدالتی می خواهد که مردم را از ستم حکام محلی برهاند و قانون اسلام را اجرا کند. او مشروطیت و جمهوریت را برای مردم ایران زودرس می دانست: «... مشروطه نمی خواهیم یعنی مردم ایران هنوز به آن درجه تربیت نشده اند و قابل مشروطیت و جمهوریت نمی باشند زیرا که مشروطیت در وقتی است که افراد یک ملت عالم شوند».^۸

ایجاد عدالتخانه خواست اصلی همه علمای تهران بود که به عنوان اعتراض به اعمال سرکوبگرانه عین الدوله و بی تفاوتی شاه در برابر آن در حضرت عبدالعظیم متحصن شده بودند. آنان یکی از شرایط بازگشت خود را «ایجاد عدالتخانه دولتی» دانستند تا «به عرایض کلیه رعایا و مظلومین رسیدگی شود و رفع ظلم از مظلوم حقاً و عدلاً به عمل آید و در اجرای عدل ملاحظه از احدی نشود».^۹

کسروی معلوم نمی کند که چرا ایجاد عدالتخانه که خواست اصلی علما و مردم بود

۵. اسلام کاظمیه، یادداشت های سید محمد طباطبایی، ص ۴۷۴ (به نقل از، تشیع و مشروطیت در ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق، تألیف عبدالهادی حائری، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۰، ص ۱۰۵).

۶. تشیع و مشروطیت، پیشین، ص ۱۰۶. ۷. تاریخ بیداری ایرانیان، پیشین، ص ۳۳۹.

۸. همان، ص ۳۸۱. ۹. همان، ص ۳۰۴.

به مشروطیت تغییر یافت در حالی که این تغییر را باید نخستین انحراف از خط کلی نهضت عدالتخواهی مردم دانست. زیرا همه مردم و علما نسبت به عدالتخانه تصور روشنی داشتند اما شناخت درستی نسبت به مشروطیت نداشتند، حتی اغلب آزادیخواهان و منورالفکرانی که مردم را به آزادیخواهی و مشروطه طلبی تشویق می کردند تصویری مبهم و نادرست از آن داشتند. کسروی در این باره می نویسد: «... بیشتر اینها به یکبار بی سرمایه و خود کسانی می بودند که اگر کسی یکی از آنان را دیدی و چنین پرسیدی: «اینکه می خواهی روزنامه برپا کنی آیا چه در آن خواهی نوشت؟...» دیگری هیچ نیندیشیده و خود نمی داند که چه خواهد نوشت! بلکه نمی داند روزنامه را بهرچه نویسد و همین اندازه که دیده دیگران به چنین کاری برخاسته اند او نیز به هوس افتاده.» (ص ۲۷۴). وی همچنین می نویسد که آنها معنای واقعی آزادیخواهی و میهن دوستی را نمی دانستند و به نام آزادیخواهی، پرده دری می کردند و به نام میهن دوستی، شعرها در ستایش آب و هوا و کوه و بیابان می سرودند (ص ۲۶۲).

* * *

پیش از آنکه به علل تأیید و حمایت علما از نهضت مشروطه بپردازیم باید ببینیم که لفظ مشروطه کی و چگونه در بین مردم رواج یافت.

کسروی اشاره ای به معنا و مفهوم لفظ مشروطیت و منشأ انتشار آن در تهران که مرکز تحولات و تصمیم گیریهای انقلابی بود نمی کند^{۱۰}، اما یادآور می شود که نخستین بار نام مشروطه را کنسول انگلیس در تبریز بر زبان آورد و مردم تبریز نیز از آن پس با لفظ مشروطه آشنا شدند (ص ۱۰۶).

در این باره ناظم الاسلام کرمانی (مؤلف تاریخ بیداری ایرانیان) که در تهران می زیسته و جزو مشاورین سید محمد طباطبایی بوده، اطلاعات دقیقی راجع به انتشار لفظ مشروطیت و تحولاتی که منجر به اعطای فرمان مشروطیت گشت بدست می دهد. این فصل حساس از تاریخ مشروطه که متأسفانه از نظر بسیاری از مورخین مشروطه و از جمله کسروی بی اهمیت تلقی گشته و اشاره ای بدان نشده یکی از فرازهای حساس تاریخ مشروطه است که بدون شناخت آن، نمی توان علت انحراف نهضت را جستجو کرد.

کرمانی بدون آنکه خود توجهی به این انحراف داشته باشد مراحل انحراف نهضت را به دقت شرح می دهد. این انحراف از همان روز هجرت علما به قم آغاز شد. در بعدازظهر آن روز جمعی از تجار به توصیه بهبهانی* و به منظور حمایت از حرکت علما و اعتراض به

۱۰. برای اطلاع از معنا و مفهوم مشروطیت و چگونگی شیوع این لفظ در ایران رجوع کنید به، تشیع و مشروطیت، ص ۲۵۲-۲۵۹.

* کسروی برخلاف کرمانی بر این عقیده است که درخواست بهبهانی این بود که سفیر انگلیس در میان ایشان و شاه میانجی باشد... این هرگز گمان نمی رود که بهبهانی یا طباطبایی به پناهندن مردم به سفارتخانه خرسندی داده اند و یا چنین گفتگویی در بودن ایشان می رفته... این اندیشه از خامان سر زد.» (ص ۱۰۹)

در نهم جولای بهبهانی نامه به سفیر نوشت و یادری او را درخواست نمود. سفیر پاسخ داد که دولت انگلیس یادری به کسانی نتواند کرد که رفتارشان با دولت خود دشمنانه است. (ص ۱۰۹)

سیاستهای سرکوبگرانه عین الدوله به سفارت انگلستان پناهنده شدند. سفارت انگلستان که مؤید رژیم استبدادی بود کوشش داشت تا با رخنه کردن در نهضت، رهبریت آن را بتدریج از دست علما خارج کرده و به دست منورالفکران لیبرال انگلوفیل بسپارد تا توسط آنها این نهضت ملی را در جهت اهداف خود هدایت کند. تحصن بست نشینان در سفارت انگلستان، این فرصت طلایی را به آن دولت داد.

متعاقب این سیاست بود که به اشاره سفارت انگلستان «سربازها که در کوچه و بازار چمباتمه زده بودند و مردم را اذیت می کردند به اردوی خارج شهر رفتند. یک نفر سرباز در شهر دیده نمی شد. جز عده ای سرباز که در خیابان علاءالدوله گماشتند برای محافظت مردم که مبادا یکی از دیوانیان به یکی از متحصنین بی احترامی کند!» [مردم با این حال که دیده شد به طرف سفارتخانه می رفتند یا برای الحاق به متحصنین یا برای تماشا و سیاحت. و برای جلب قلوب بست نشینان «اجزاء سفارتخانه نهایت حسن سلوک و پذیرایی» را ظاهر ساختند و حتی برخلاف سیاست بین المللی و موضعگیری پیشین، شارژدافر (کاردار) سفارت هم با آنها همصدا شد.

سفارت مأمنی شده بود برای بست نشینان تا به دور از آزار سربازان، ضمن صرف شام و ناهار مجانی، آموزشهای سیاسی لازم را فراگیرند. ناظم الاسلام در این باره می نویسد: «می توان گفت سفارتخانه درحکم یک مدرسه شده است، چه در زیر هر چادر و هر گوشه ای جمعی دور هم نشسته اند و یک نفر عالم سیاسی از شاگردان مدارس و غیره آنها را تعلیم می دهند یعنی چیزهای تازه به گوش مردم می خورد که تاکنون احدی جرأت نداشت بر زبان آورد.» کرمانی توضیح بیشتری پیرامون این آموزشها و نیز مذاکرات محرمانه اجزاء سفارت با تجار متحصن نمی دهد^{۱۱}. در این مدت دست اندرکاران سفارت تلاش می کردند تا مردم را با مجلس شورای ملی و اهداف آن آشنا سازند. به این منظور تلگراف بی مأخذی را که «از مضامین آن آثار کذب هویدا بود» از جانب پادشاه انگلستان انتشار دادند و در میان مردم پراکنده کردند. «مردم را هیجانی حاصل گردید و به گوش آنها لفظ مجلس شورای ملی رسید و دانستند که نجات دهنده همه از ظلم و تعدی، مجلس شورای ملی است.»^{۱۲}

اما در این زمان مهمترین مسأله دولت و ملت هجرت علما به قم بود. اهمیت این مسأله تا بدان حد بود که با وجود تلاش اعضای سفارت، احدی از بست نشینان جرأت نمی کرد جز بازگشت علما، تقاضای دیگری نماید^{۱۳}. اما بتدریج مسأله بست نشینان، خود مسأله بفرنج دیگری در جوار مسأله هجرت علما شد و بر اثر آموزشهای سیاسی شاگردان دارالفنون «در آخر امر [بست نشینان] دولت قانونی را تقاضا می نمودند.»^{۱۴}

مظفرالدین شاه که زیر فشار سیاسی و روانی عظیمی قرار گرفته بود عین الدوله را عزل کرد و عضدالملک (از رجال خوشنام قاجار) را برای دادن اطمینان به علما و معاودتشان به تهران، به قم فرستاد. در این زمان، علمای مهاجر که از تهران به دور بودند اخبار و رویدادهای پایتخت را از طریق سفارت دریافت می کردند. سفارت گرچه این زمان نقش

۱۱. تاریخ بیداری ایرانیان، ص ۴۳۵ و ۴۵۷. ۱۲. همان، ص ۴۵۲.

۱۳. همان، ص ۴۳۳. ۱۴. همان، ص ۴۴۶.

پیک را اجرا می کرد اما در واقع به تصمیمات علمای مهاجر جهت می داد. به عنوان مثال پس از عزل عین الدوله «متحصنین [سفارت] تلگرافی به علما و مهاجرین مخابره کردند و به آنها رسانیدند که بدون اجرای مقاصد و اشاره ما مراجعت نکنید و فریب نخورید» و از طرف سید عبدالله پاسخ رسید که «ما فریب نمی خوریم... تا مقصود به عمل نیاید و تأمین از سفارت انگلیس و اطمینان به من ندهند حرکت نخواهم کرد...»^{۱۵}

مظفرالدین شاه به تاریخ چهاردهم جمادی الآخر سال ۱۳۲۴ دستخطی خطاب به صدراعظم صادر کرد و در آن با تشکیل «مجلسی از منتخبین شاهزادگان و علما و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف و منتخبات طبقات مرقومه دارالخلافة» موافقت نمود و از وی خواست تا با ابلاغ دستخط به آقایان علما «هرچه زودتر تشریف فرمای دارالخلافة شوند»^{۱۶}

صدراعظم نیز صورت دستخط شاه را به قم تلگراف کرد. نکته قابل توجه اینکه «صحنه گردانان سفارت، دستخط شاه را به این بهانه موهوم که معتبر نیست و ضمانت اجرا ندارد توسط عمال خود از درودیوار کردند و اصرار داشتند که «باید وزیرمختار انگلیس ضمانت اجرای آن را بنماید»^{۱۷}

پس از صدور دستخط شاه، علمای مهاجر به منظور اطمینان یافتن بیشتر از نظرات شاه، نمایندگانی به تهران فرستادند تا صحت و سقم اخبار را به اطلاعشان برسانند. نمایندگان عبارت بودند از: سید محمدصادق طباطبائی (پسر سید محمد طباطبائی) و سید مطهر و سید علاءالدین و میرزا محسن (از اقوام بهبهانی). اما این نمایندگان، هیچ کدام صلاحیت این امر بزرگ را دارا نبودند و وجهه ای نزد مردم نداشتند: «مردم از اعتمادالاسلام و آقامیرزا محسن خیلی بد می گویند و خائف می باشند...»^{۱۸} و سید محمدصادق نیز به سبب مخالفت با حجاب بانوان^{۱۹} و پوشیدن لباسهای نامناسب و گرفتن رشوه مورد انتقاد بود.^{۲۰}

به هر صورت نمایندگان علما پس از دیدار با بست نشینان همراه صدراعظم به نزد شاه رفتند. از جزئیات دیدار و گفتگوی آنها با صدراعظم و شاه، ناظم الاسلام سخنی نمی گوید، اما پس از این دیدار بود که شاه دستخطی در تکمیل دستخط اول در روز شانزدهم جمادی الثانی صادر کرد که ضمن تأیید دستخط پیشین، بر تشکیل مجلس شورای اسلامی تأکید شده بود.^{۲۱}

صدور این دستخط جدید پس از دیدار نمایندگان علما با شاه، مبین آن است که علمای قم خواهان تشکیل مجلس شورای اسلامی بوده اند و صدور این دستخط جز اجابت خواست علما و اطمینان دادن به آنها نبوده است. از سوی دیگر صدور این دستخط به معنای آن بود که علی رغم تلاشهای سفارت، شاه و دربار تسلیم نظرات علما هستند.

۱۵. همان، ص ۴۵۹. ۱۶. همان، ص ۴۷۰.

۱۷. همان، ص ۴۷۲. کسروی می نویسد که چون در آن فرمان نام نوده (ملت) برده نشده و از آن سوی جمله های آن روشن نمی بود... کوشندگان سفارت آن را نپسندیده و با خواست خود سازگار ندیدند و کسانی فرستاده چایشده های آن را از دیوارها کشیدند. (ص ۱۲۰)

۱۸. همان، ص ۴۷۵. ۱۹. همان، ص ۱۶۰.

۲۰. همان، ص ۴۹۷. ۲۱. همان، ص ۴۷۶.

پس از صدور این دستخط، کوششهای ومیعی انجام شد تا این دستخط تغییر یابد؛ چه این دستخط ضمن تأیید رهبریت علما، مجلس آینده را طبق ضوابط اسلامی وعده می داد. در چنان مجلسی طبعاً بسیاری از منورالفکران لیبرال که به جدایی دین از سیاست قائل بودند جایی نداشتند. از این رو این دستخط با مخالفت کاردار و صحنه گردانان سفارت و منورالفکران روبرو شد. حتی ناظم الاسلام کرمانی که به طباطبائی و فرزندانش ارادت می ورزد ناخشنودی خود را از علما و نمایندگانشان - که مسببان اصلی صدور دستخط دوم شاه بودند - اظهار می دارد.^{۲۲}

پس از صدور دستخط دوم، نمایندگان علما متن آن را همان روز به قم مخابره کردند. صحنه گردانان سفارت که پس از صدور دستخط دوم شاه جرأت نداشتند ناخشنودی خود را ابراز کنند بهانه آوردند که «تا سفارت انگلیس ضمانت اجرای دستخط را و عمل به مضمون آن نکند و قول تأسیس و تشکیل مجلس [؟] را ندهد، از این سفارتخانه حرکت نمی کنیم و خارج نمی شویم و بازارها را باز نمی کنیم»^{۲۳} به همین جهت روز بعد ظاهراً به منظور اطمینان یافتن و گرفتن ضمانت و در باطن برای تغییر دستخط شاه همراه با کاردار سفارت به نزد صدراعظم رفتند. کرمانی نتایج این مذاکرات را چنین شرح می دهد: «... قرار شد دو دستخط سابق را تغییر دهند و مضامین هر دو را در یک دستخط بنویسند و نیز در دستخط [دوم] که مجلس شورای اسلامی نوشته اند باید این عبارت به مجلس شورای ملی تبدیل شود، چه شاید بعضی به اغراض شخصیه، یکی از مبعوثین را تکفیر کنند و آنوقت بگویند کافر در مجلس اسلامی چه می کند و شاید یک زمانی مانند حاج شیخ فضل الله ملایبی پیدا شود که به غرض شخصی خود، همه اهل مجلس را تکفیر و لا اقل تفسیق کند آنوقت محرک مردم شود که کافر و فاسق را به مجلس اسلامی چه کار است. دیگر آنکه طایفه یهود و ارمنه و مجوس نیز باید منتخب خود را به این مجلس بفرستند و لفظ اسلامی با ورود آنها نمی سازد، مناسب لفظ ملی است. باری پس از مذاکرات بسیار، صدراعظم متقبل گردید که همه مقاصد آقایان و تجار و کسبه را برآورده نماید»^{۲۴}.

یک روز پس از ملاقات کاردار و صحنه گردانان سفارت با صدراعظم، نمایندگان علما به منزل صدراعظم رفتند و از آنجا عازم محل سکونت شاه شدند. ناظم الاسلام کرمانی علت این دیدار را شرح نمی دهد. زیرا پس از صدور دستخط دوم شاه مبنی بر موافقت کامل با خواست علما، دیدار دیگر، موردی نداشت. این دیدار به منظور تأیید مذاکرات دیروز نمایندگان بود، زیرا تغییر دستخط بدون جلب نظر موافق نمایندگان علما امکان نداشت. چه، اگر فرضاً بدون موافقت آنها این امر عملی می شد احتمال آن می رفت که پس از ورود علمای مهاجر به تهران و مشاهده دستخط تغییر یافته شاه، به اهداف توطئه پی برده و به شاه اعتراض نمایند* و بلوای مجددی شروع شود درحالی که حضور نمایندگان علما و تأیید

۲۲. همان، ص ۴۷۸. ۲۳. همان، ص ۴۷۹. ۲۴. همان، ص ۴۷۹ و ۴۸۰.

* شیخ فضل الله در یکی از لوابیح خود به تغییر دستخط شاه اشاره می کند و آن را يك توطئه می داند و می نویسد: «از آن جمله در منشور سلطانی که نوشته بود مجلس شورای ملی اسلامی داریم لفظ اسلامی گم شد و رفت که رفت. این فقره سند صحیح دارد و عندالحاجه مذکور و...»

آنها، این خطرات احتمالی را برطرف می‌کرد.

نمایندگان علما گرچه متن دستخط دوم شاه را دایر بر موافقت با خواسته‌های علمای مهاجر روز شانزدهم جمادی‌الآخر به‌قم مخایره کرده بودند مع‌ذلک بدون کسب اجازه از علمای مهاجر دو روز بعد به دیدار صدراعظم شناختند تا ضمن تأیید نظرات صحنه‌گردانان سفارت، تغییر دستخط دوم را از شاه بخواهند. پیش از ملاقات شاه بین امیربهادر (وزیر دربار) و سیدمحمدصادق طباطبایی مجادله‌ای روی می‌دهد که شایان توجه است. دلایلی که سید محمدصادق جهت تغییر دستخط دوم می‌آورد مانند دلایلی است که صحنه‌گردانان سفارت روز پیش برای صدراعظم عنوان نمودند. براین اساس گمان قوی می‌رود که نمایندگان علما با صحنه‌گردانان سفارت جلسه‌ای داشته‌اند که طی آن از نظرات آنها مطلع شده‌اند. اما کرماتی به این ملاقات اشاره‌ای نمی‌کند ولی به شرح دیدار و مجادله وزیر دربار و سیدمحمدصادق طباطبایی می‌پردازد. این ملاقات مهم می‌تواند برای پژوهندگان و علاقه‌مندان به نهضت مشروطیت قابل توجه و بررسی جدی باشد زیرا چرخش نهضت و انحراف آن، توسط نمایندگان علما به‌وضوح دیده می‌شود.

مؤلف، جریان دیدار وزیر دربار و سیدمحمدصادق را چنین می‌نگارد: «... وزیر دربار گفت [مجلس] شورای اسلامی خوب است چرا به شورای ملی بدل گردید؟ جناب آقامیرزا- محمدصادق جواب داد برای اینکه رعیت (یعنی سفارت) این لفظ را خواست [زیرا] که فردا اگر کسی را از اهل مجلس بخواهند نفی و تبعید کنید خواهید گفت این بی‌دین و خارج از اسلام است. به این بهانه اشخاصی که مخالف میل شما رفتار نموده‌اند باید خارج شوند اما لفظ ملی این عیب را مانع خواهد بود. دیگر آنکه اگر اسلامی مبدل به ملی نشود مردم از سفارتخانه بیرون نخواهند آمد.»^{۲۶}

نمایندگان علما از دیدار مجدد با شاه طفره رفتند زیرا که همه خواست علما در دستخط دوم برآورده شده بود و دستخط سوم دیگر معنا نداشت و در صورت پرسش شاه از علت تغییر دستخط دوم، پاسخ مناسبی نداشتند. چون بیم آن می‌رفت که در صورت حضور امیربهادر در آن دیدار، وی شاه را از تغییر دستخط منصرف سازد لهذا با صحنه‌سازی قبلی فقط صدراعظم را همراه با مستدعیات خود به‌نزد شاه فرستادند. «... صدراعظم با نایب‌السلطنه حرکت کردند که بروند حضور اعلیحضرت شاهنشاه. به جناب آقامیرزاسید محمدصادق و دیگران هم تکلیف کردند که شما هم بیاید حضور [شاه] و با هم عرایض ملت (سفارت) را عرض کنیم. و کلای آقایان به‌ملاحظه اینکه شاید در حضور اعلیحضرت مجبور شوند به قبول آنچه میل درباریها در آن است لذا عذر آوردند و گفتند که ما از طرف علما و آقایان مهاجرین آمده‌ایم که با وزراء مذاکره نماییم نه با شاه. نایب‌السلطنه چون می‌دانست اگر امیربهادر حضور اعلیحضرت شرف شود سنگ جلو می‌اندازد و مانع اصلاح خواهد گردید لذا به صدراعظم رسانید و گفت شاید شما بخواهید که با شاه بعضی مطالب محرمانه را گفتگو نمایید و شاید

مشهور می‌شود. د.ک به، لوائج آقا شیخ فضل‌الله نوری، به‌کوشش هما رضوانی، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۲، ص ۲۸.

شاه بخواهد بعضی فرمایشات سری بفرمایند. من با وزیر دربار نمی‌آیم. صدراعظم قبول نمود و تنها رفت حضور شاه و آنچه می‌دانست عرض کرد. اعلیحضرت شاهنشاه مستدعیات را قبول فرمود. فرمان را [مطابق خواست نمایندگان علما] امضا و مهر نمودند. کار تمام شد. فرمان را آورد و داد به وکلای آقایان.»^{۲۷}

گرچه تاریخ دستخط سوم روز هیجدهم جمادی‌الثانی بود اما تاریخ آن را روز چهاردهم جمادی‌الثانی نوشتند. ناظم‌الاسلام کرماتی معتقد است «محض اینکه مطابق باشد با روز تولد شاهنشاه، تاریخ آن را در چهاردهم نوشتند.»^{۲۸} این احتمال ضعیف بنظر می‌رسد. ظن قوی آن است که در ادامه آن همه مذاکره و توطئه‌ای که برای تحصیل این دستخط انجام شد، تغییر تاریخ آن به روز چهاردهم به این منظور بوده است که دستخط سوم شاه را همان دستخط اول وانمود کنند. زیرا دستخط سوم شاه عین همان دستخط اول است با این تفاوت که در دستخط اول نام «مجلس» آمده در صورتی که در دستخط سوم این نام به «مجلس شورای ملی» تغییر یافته است.

پس از صدور این دستخط، نمایندگان علما به‌همراه مشیرالملک (پسر بزرگ صدراعظم) به سفارتخانه آمدند و مراتب را به اطلاع رساندند. «بعد مشیرالدوله حالیه (مشیرالملک سابق)... رفت روی صندلی، فرمان اعلیحضرت شاهنشاه را که کاشف از اذن و اجازه تشکیل مجلس شورای ملی بود... قرائت نمود.»^{۲۹} پس از قرائت آن، مشیرالملک تلگراف علمای قم را در پاسخ تلگراف سیدمحمدصادق که دو روز پیش سخایره کرده بود برای بست‌نشینان سفارتخانه خواند. در این تلگراف، علما موافقت و خشنودی خود را، از دستخط دوم شاه اظهار داشته و به بست‌نشینان بشارت داده بودند که «مقاصد شما و ما انجام گرفت از سفارتخانه برخیزید و پیش از این نمایند که مفاسدی برساندن زیاد می‌باشد که در تلگراف نمی‌توانیم اظهار کنیم. اگر مقاصد شما بقیه دارد در زاویه حضرت عبدالعظیم می‌مانیم تا آن بقیه هم انجام گیرد.»^{۳۰}

جواب تلگراف علما پس از صدور دستخط سوم شاه توسط مشیرالملک قرائت گردید مربوط به دو روز پیش یعنی روزی بود که شاه فرمان تشکیل مجلس شورای اسلامی را صادر کرده بود، اما چنان وانمود گردید که علما با دستخط سوم شاه - که مجلس شورای ملی وعده داده شده بود - موافقت کرده‌اند. نکته مهمی که علما در تلگرافشان خاطر نشان ساختند ترک سفارتخانه بود. این نکته می‌رساند که علمای مهاجر نسبت به بست‌نشینی در سفارت انگلستان نظر خوبی نداشته و از عواقب آن بیمناک بوده‌اند.

پس از قرائت تلگراف علما، گروه کثیری از مردم، سفارتخانه را ترک کردند و به بازار یا منازل خود بازگشتند.*

به این ترتیب لفظ مجلس شورای ملی در تهران و در تبریز از طرف سفارت انگلستان

۲۶. همان، ص ۴۸۴. ۲۷. همان، ص ۴۸۲. ۲۸. همان، ص ۴۸۱.

۲۹. همان، ص ۴۸۱.

* کسروی بر این نظر است که مردم پس از صدور دستخط دوم شاه به تاریخ شانزدهم جمادی‌الثانی، همان روز سفارتخانه را ترک کردند (ص ۱۲۰).

با توضیحاتی که داده شد قول کسروی نادرست بنظر می‌رسد.

در بین مردم شایع شد و از آن پس چنانکه ملاحظه خواهید کرد همه تلاشهایی که برای ایجاد عدالتخانه یا مجلس عدالت می‌شد در جهت تشکیل مجلس شورای ملی قرار گرفت، زیرا در صورت ایجاد عدالتخانه، علما یا زمام امور را در دست می‌گرفتند و یا لااقل در نظارت بر اجرای احکام آن که قاعدتاً می‌بایست مبتنی بر احکام اسلامی باشد نقش عمده‌ای می‌داشتند و حال آنکه با تشکیل مجلس شورا و تدوین قانون اساسی موضوعه، طبعاً جایی برای مداخله و نظارت علما باقی نمی‌ماند. اما جای این پرسش باقی است که چرا علما با ایجاد مشروطیت و مجلس شورا و تدوین قانون اساسی که منشا اختلافات عظیمی گشت موافقت کردند؟

قدر مسلم آن است که در آثار منورالفکران مشروطه‌خواه عرب از قبیل کواکبی و ایرانی همچون ملک‌خان و مستشارالدوله که مستقیم و غیرمستقیم از مشروطیت و قانون سخن رانده‌اند، نه تنها نشانی از تعارض و مخالفت مشروطیت و اسلام دیده نمی‌شود بلکه آنها کوشیده‌اند تا در مواردی مشروطیت و اسلام را یکی بدانند. این قبیل منابع که مورد رجوع علما بود سبب گشت تا آنان وجوه اشتراک و همانندیهای زیادی بین مشروطیت و اسلام بیفتند و در نتیجه از مشروطیت دفاع نمایند. دکتر حائری، نویسنده کتاب تشیع و مشروطیت در این باره می‌نویسد: «کوششی سخت و بی‌گیر از سوی اندیشه‌گران نوخواه ایران صورت گرفت تا رهبران مذهبی را نسبت به اختلافهای اساسی و تعیین‌کننده موجود میان نهادهای نو سیاسی و اسلام بی‌توجه نگاه دارند. آنان به اندیشه‌های نو سیاسی در انگلیس و فرانسه دسترسی مستقیم داشتند ولی به حکم اقتضا و مصلحت، اندیشه‌های مشروطه‌گری را رنگ اسلامی زدند. آنان معنای واقعی مشروطه‌گری غربی را پنهان نگاه داشتند و در مواردی هم مشروطه و اسلام را یکی دانستند. نوگرایان به اصطلاح لیبرال و آگاه به شیوه‌های فکری اروپایی به حمایت علما نیاز فراوان داشتند، زیرا علما تنها مقام مؤثر و با نفوذ در میان بورژوازی ملی و بقیه توده‌های مردم بودند. از سوی دیگر نوگرایان لیبرال علاقه داشتند که علما به برخی از مسائل مربوط به ناهماهنگی اسلام و دموکراسی بی‌توجه بمانند و گرنه از پشتیبانی کامل علما در انقلاب مشروطیت بی‌بهره می‌ماندند. خود علما هم نتوانستند حقایق لازم را درباره مشروطه‌گری از منابع عربی و ترکی بدست آورند، زیرا آن نوشته‌ها نیز به دلایلی از برخی حقایق تهی بود. نیز باید افزود که عناوین آزادی، برابری، دادگری و بسیاری دیگر از موضوعهایی که در حوزه بحث مشروطیت بود پیشاپیش در اسلام، به معنای ویژه خود وجود داشت و آن مفاهیم در حدی، مبهم و دور از مرحله فعلیت خود در هر یک از دو حوزه مشروطه و اسلام با یکدیگر مشابه و همسان خودنمایی می‌کرد. چون نوگرایان اندیشمندان دنیای اسلام تفسیری صادقانه و تهی از مصلحت و اقتضا از آن مفاهیم بدست ندادند برخی از رهبران مذهبی ما با استفاده از نوشته‌های آن نوگرایان بدین باور شدند که آن مفاهیم با اسلام ناهماهنگ نیست و در نتیجه خود نیز کوشش کردند که آنان را در چهارچوب اسلام تفسیر کنند.^{۳۰}

کسروی نیز بر همین نظر است و می‌نویسد: «اگر راستی را خواهیم این علمای نجف

و دو سید (طباطبایی و بهبهانی) و کسان دیگری از علما که پافشاری در مشروطه خواهی می‌نمودند معنی درست مشروطه و نتیجه رواج قانونهای اروپایی را نمی‌دانستند و از ناسازگاری بسیار آشکار که میانه مشروطه و کیش شیعی است آگاهی درستی نمی‌داشتند.» (ص ۲۸۷) البته او در مورد مشروطه‌خواه بودن دو سید متناقض سخن می‌گوید و در بسیاری موارد آنها را مشروطه‌خواهان واقعی که معنا و هدف درست مشروطیت را می‌دانستند معرفی می‌کند (ص ۵۰، ۵۱، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲).

با توجه به نقش بارز علما در جنبش مشروطیت بود که تا چند ماه پس از اعطای فرمان، کسی یارای مخالفت آشکار و نیز اظهار درست مشروطیت را نداشت. به قول کسروی «چون بسیاری از پیشگامان از ملایان بوده و در سخن گوئیها چنین نموده شده بود که به رواج شریعت کوشیده خواهد شد و هنوز جدایی میانه خواستها پدید نیامده بود از این رو [از سوی مشروطه‌خواهان] کوشش بسیار به دینداری می‌رفت.» (ص ۱۶۵)

با تأیید و حمایت پدیدریغ علما از مشروطیت بود که «انبوه مردم به یکبار از مشروطه و معنی آن ناآگاه می‌بودند و تنها به نام پیروی از پیشروان به جوش و تکان برخاستند.» (ص ۲۶۱) و «ساده‌دلانه تنها داشتن این قانون (قانون اساسی) را چاره همه دردها می‌شمردند.» (ص ۱۸۸) همچنانکه پیش از این «درباره دبستانها این خوش‌گمانی را می‌داشتند و چنین می‌پنداشتند که همینکه جوانان از آن دبستانها بیرون آیند ایران گلستان خواهد بود.» (ص ۱۸۸)

پس از صدور فرمان مشروطیت و گشایش مجلس شورای ملی، آزادی سیاسی بدون حد و حصری در کشور بوجود آمد. شبنامه‌های متعددی نوشته شد و روزنامه‌های رنگارنگی منتشر گشت و روزنامه‌نگاران هر یک از روی ذوق و سلیقه خود در پیرامون مشروطیت و اهداف آن قلمفرسایی کردند و به اظهار فضل پرداختند. ترقیخواهی و مشروطه‌طلبی سنگری شده بود تا مشروطه‌خواهان لیبرال در پشت آن به شعائر و سنن دینی و بتدسات مذهبی چاژند و گوی سبقت از یکدیگر بریابند.

مخالفت آشکار و نهان مشروطه‌خواهان با معتقدات دینی و روحانیت که در روزنامه‌ها و محافل عمومی و خصوصی اظهار می‌شد سبب گشت تا بتدریج گروه‌کثیری از علمای مشروطه‌خواه دست از حمایت مشروطه برداشته و در برابر آن شدیداً ایستادگی کنند و با افشاگریهای خود مردم را به انحراف آن آگاه سازند. این مخالفت زمانی جدی و آشکار شد که مجلس جهت تکمیل نظامنامه (قانون) اساسی، نوشتن متمم آن را آغاز کرد.* در نوشتن این متمم شش تن شرکت داشتند که دو نفر از وکلای آذربایجان (تقی‌زاده و مستشارالدوله) از اعضای آن بودند. این متمم نیز مانند متن قانون، از قانون اساسی فرانسه سال ۱۸۳۰ و ۱۸۷۵ ترجمه و اقتباس شده بود.^{۳۱} گرچه سعی می‌شد که برای جلوگیری

* کسروی بر این عقیده است که بر اثر اعتراض و خرده‌گیری انجمن یبیز به قانون اساسی بود که دارالشوری نوشتن متمم (دنباله) را آغاز کرد (ص ۴۶۹).

۳۱. منصوره اتحادیه، پیدایش و تحول احزاب سیاسی مشروطیت (دوره اول و دوم مجلس شورای ملی)، تهران، نشر گستره، ۱۳۶۱، ص ۸۵ و ۸۶.

از ایجاد سوءظن، اصول آن با موازین شرعی آراسته شود اما تقی‌زاده بر این بود که وکلا باید سعی کنند مجلس را مانند مجالس فرانسه و انگلیس بگردانند.^{۳۲} این افکار و اندیشه‌ها که تحت عنوان مشروطه‌خواهی ابراز می‌شد باعث شد تا تعداد زیادی از علما و روحانیون و در رأس آنها، نوری، این «فتنه‌ها» را «سولود» و یا «همزاد» مشروطه دانسته (ص ۴۱۹) و در نتیجه صف خود را از مشروطه‌خواهانی که اروپا را کعبه آمال خود می‌پنداشتند جدا نمایند.

کسروی ضمن شرح جدا شدن صف مشروطه‌خواهان لیبرال از صف علما، فوایدی را برای آن برمی‌شمرد: «... اکنون که اینکار رخ می‌داد یکی از نتیجه‌های آن این خواستی بود که آزادیخواهان، دیگر یاد شریعت و رواج آن نکنند و سر هر کاری نیاز به پرک خواستن از سلاطین ندارند.» (ص ۲۴۸) وی این جدایی را جبری و سودمند می‌داند ولی آنها را بدان جهت که «هر گاسی را به پیروی از اروپا برمی‌داشتند» نکوهش می‌کند (ص ۲۴۸). در جای دیگر می‌نویسد: «اگر پاس اسلام را به این اندازه نگه بایستی داشت پس مشروطه اروپایی چه بود؟... قانون اساسی فرانسه را ترجمه کردن چه عنوانی داشته؟» (ص ۳۲۴)

این مورد و موارد متعدد دیگر سبب آن است که کسروی سخت طرفدار مشروطه غربی بوده و کاملاً به جدایی سیاست و دیانت اعتقاد داشته است. از همین روست که اصل ۲ را که بر نظارت پنج تن از علمای هر عصر بر مصوبات مجلس تأکید داشت و با اصرار حاج شیخ فضل‌الله نوری در قانون اساسی وارد گردید «دستبرد» در قانون می‌نامد (ص ۳۱۷، ۳۲۲).

کسروی که خود پیرونده مکتب مشروطه است در سراسر کتاب، دشمنیش را با تشیع و روحانیت نشان می‌دهد. او مراسم خاص شیعه را کارهای بی‌معنی می‌نامد (ص ۴۲۹، ۵۷۷) و علما را همگی به‌زبان مردم می‌شمرد (ص ۱۳۴)، هر چند که معترف است مردم به تبعیت از آنان قیام کردند (ص ۲۶۱) و نیز اذعان دارد که «اگر این فتوای علمای نجف [پس از بمباران مجلس] نبود، کمتر کسی به یاری مشروطه پرداختی. همان ستارخان بارها این را بر زبان می‌آورد که من «حکم علمای نجف را اجرا می‌کنم». همچنین بازرگانان توانگر که پول به نام «اعانه» به تبریز می‌فرستادند بیشترشان پیروی از فتوای علمای کردند.» (ص ۷۳۰)

گرچه کسروی بدفعات از سهم علمای مشروطه‌خواه ایران و عتبات در پیشبرد مشروطه سخن رانده ولی باید دید که تا چه میزان با مداخله آنها موافقت داشته است. پاسخ آن را در موقعی که به علل ناکامی مشروطیت خواهیم پرداخت می‌آوریم.

قانون اساسی، وظیفه مجلس را تهیه قوانینی جهت «تشییید مبانی دولت و سلطنت و انتظام امور مملکت و اساس وزارتخانه‌ها» می‌دانست (اصل شانزدهم) و حال آنکه متمم آن، همه روابط و حقوق فردی و جمعی مردم را در بر می‌گرفت و طبقاً به قلمرو احکام شرع کشیده می‌شد.

شیخ فضل‌الله که حدود اختیارات مجلس را فراتر از آنچه اظهار می‌شد دید، زبان به اعتراض گشود و چنین اظهار داشت: «قرار بود مجلس شوری فقط برای کارهای دولتی و دیوانی و درباری که بدخواه اداره می‌شد قوانینی قرار بدهد که پادشاه و هیأت سلطنت را محدود کند و راه ظلم و تعدی و تجاوز را مسدود نماید» (ص ۴۲۱). وی از اینکه «در مجلس شورا کتب قانونی پارلمنت فرنگ را آورده و در دائره احتیاج به قانون توسعه قائل شده‌اند.» به شدت انتقاد نمود (ص ۴۲۱) و به نشانه اعتراض به اصول غیر اسلامی متمم قانون اساسی و بویژه اصل هشتم با جمعی از یاران و همفکرانش در حضرت عبدالعظیم (ع) تحصن جست تا فریاد خود را بدین وسیله به گوش مردم برساند، زیرا که بدخواهان و روزنامه‌نگاران در تهران مجالی برای اظهار نظر شفاهی و کتبی وی باقی نگذاشته بودند.^{۳۳}

آنها علی‌رغم مشکلات فراوان، روزنامه‌ای به نام «لایحه» انتشار دادند که حاوی «شبح مقاصد شیخ فضل‌الله و سایر مهاجرین» بود. در یکی از این لوایح آمده است که «دو دسته دشمنان دین و دولت (بابیه و طبیعیه)» در قانون اساسی دخل و تصرف کرده‌اند، از این رو «برای جلوگیری از دخالت و تصرفات این فرقه‌های فاسده مفسده» در این اساس مبتنی و نیز برای اینکه قوانین منطبق با احکام شرع شود، چهار فقره پیشنهاد گردیده است: «اول آنکه بعد از افظ مشروطه، لفظ مشروعه نوشته شود. دوم آنکه هیأتی از مجتهدین به انتخاب علماء مقلدین هر عصر بر مصوبات مجلس نظارت نمایند. سوم آنکه فصلی راجع به احکام شرعیه درباره فرقه بابیه و سایر زنادقه و ملاحده در نظامنامه اساسیه منظور و مندرج گردد و چهارم آنکه چون نظامنامه اساسی مجلس را از روی قانونهای خارج مذهب ما نوشته‌اند، محض ملاحظه مشروعیّت و حفظ اسلامیت آن، پاره تصرفات در بعضی فصول با حضور همگی حجج اسلامیه شده است باید آن فصول نیز به همان اصلاحات و تصحیحاتی که همگی فرموده‌اند مندرج شود.» (ص ۴۲۲).

تحصن شیخ فضل‌الله و عنمای همفکرش در حضرت عبدالعظیم (ع) بازتاب گسترده‌ای داشت و مجلس را به زیر سؤال برد. مجلس بناچار برای رفع اتهام از خود بلافاصله اصل پیشنهادی شیخ فضل‌الله را - که به تأیید علمای نجف نیز رسیده بود - برای بار دوم به‌شور گذاشت* که پس از تصحیح و تنقیح با اکثریت آراء تصویب شد و «تنها تقی‌زاده و یکی دو تن دیگر از آذربایجانیان به نبودن آن خرسندی نمی‌دادند.» (ص ۳۷۰).

۳۳. برای اطلاع از علل مخالفت شیخ فضل‌الله با مجلس و مشروطه رجوع کنید به: همارضوانی، لوایح آقا شیخ فضل‌الله نوری، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۲. و نیز ر.ک به: محمد ترکمان، رسائل، اعلامیه‌ها، مکتوبات... و روزنامه شیخ‌شهبه فضل‌الله نوری (جلد اول)، تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۶۲. و نیز ر.ک به: تشیع و مشروطیت، ص ۲۷۷-۳۲۷.

* کسروی می‌نویسد که این اصل در روز ۶ ربیع‌الثانی در مجلس خوانده شد اما نمایندگان آذربایجان که می‌دانستند «اگر خوانده شود بیشتر نمایندگان آن را بر است خواهند داشت و کار از کار خواهد گذشت [۱۱] با آن مخالفت کردند و با مخالفت آنها قانون خوانده نشد، (ص ۳۱۸) اما معلوم نمی‌کند در چه زمانی مجلس آن را تصویب کرد. روزنامه مجلس در شماره ۱۱۴ که یکشنبه ۴ جمادی‌الاول ۱۳۲۵ ه.ق منتشر شده تاریخ تصویب آن را روز ۳ جمادی‌الاول می‌داند. ر.ک به: لوایح... ص ۱۸.

گرچه اصل پیشنهادی نوری به عنوان اصل ۲ بتصویب رسید اما این به معنای اسلامی شدن متمم قانون اساسی نبود. هنوز اصولی وجود داشت که از نظر نوری و یاراناش در تعارض کامل با اصول اسلامی بود. اصل هشتم که همه افراد ایران را از هر مذهب و مسلک در برابر قانون دولتی برابر می شمرد و نیز اصل بیستم که همه مطبوعات را «به غیر از کتب ضلال و سواد مضره به دین مبین [اسلام]» آزاد اعلام می کرد از نظر شیخ-فضل الله، مغایر با اصول اسلامی بود. وی در پاسخ بلندی به پرسش یک نفر که انگیزه موافقت اولیه و مخالفت بعدی او را با مشروطیت پرسیده، علت تغییر موضع و موارد انتقاد خود را به متمم قانون اساسی برمی شمرد.^{۳۴}

اختلاف عقیدتی شیخ فضل الله با مجلس از یکسو و کشمکش مجلس با دولت از سوی دیگر، مجلس را در موضع ضعف قرار می داد. شاه و دولت بر سر حدود قدرت و اختیارات خود با مجلس در کشمکش بودند و از کارشکنی و ایجاد مانع در کار آن کوتاهی نمی کردند و مردم نیز که تازه از بند استبداد رسته و آزادی بدست آمده را سرهون وجود مجلس - که مورد تأیید علمای نجف بود - نمی دانستند از آن در مقابل شاه و دولت و مخالفان مشروطه حمایت می کردند. مجلس نیز با توجه به حسن نیت علما و حمایت مردم نسبت به خود، برای تحقیر و کوبیدن شیخ و یاراناش، مخالفت او را از سر سودجویی و به تحریک دولت قلمداد می کرد.

کسروی گرچه اذعان دارد که شیخ فضل الله «چنین می خواست که احکام شرع را به رویه قانون در آورد و به مجلس بپذیراند» (ص ۲۸۷) با این وجود همصدا با مخالفان، مشروعه خواهی او را دسیسه و تفرقه افکنی دربار برای تضعیف مجلس می داند (ص ۳۴۵). و اما اعلام همدردی بسیاری از علمای شهرهای ایران با نوری و یاراناش، مجلس و روزنامه های تندرویی چون ندای وطن، حبل المتین و صوراسرافیل را از موضع تهاجمی اولیه باز داشت و آنها را در حالت انفعالی قرار داد. سرانجام پس از گذشت سه ماه وقتی مجلس در دستخطی که صادر کرد معنی مشروطیت و اهداف مجلس را همان برشمرد که متحصنین انتظار داشتند، آنها نیز آن را وافی به مقصود شمردند و از تحمّن خارج شدند.^{۳۵}

* * *

از مطالب قابل توجه کتاب که مؤلف آن را با آب و تاب تمام شرح می دهد نقش تبریز و انجمن آذربایجان و مجاهدین آذربایجانی و قفقازی در آن دوران است. خواننده کنجکاو بخوبی درمی یابد که تا چه اندازه اعمال افراطی مجاهدین تندرو در بمباران مجلس و انهدام مشروطیت مؤثر بوده است. اما کسروی نه تنها ایرادی بر این تندروها نمی گیرد بلکه شدیداً از آن دفاع می کند تا جایی که تروریست آشوب طلبی چون حیدرخان-عمو اوغلی را، جوانی دلیر و کاردان و از پیشروان شورش (انقلاب) ایران می نامد (ص ۴۴۸).

۳۴. مهدی ملکزاده، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ج ۴، ابن سینا، ص ۲۰۹-۲۲۰. و نیز درک به، رسائل، اعلامیه ها...، ص ۱۰۱-۱۱۵.

۳۵. لوائج...، ص ۶۸ و رسائل، اعلامیه ها...، ص ۳۶۳-۳۶۹.

مجاهدین، گروهی از مشروطه خواهان بودند که مرام اشتراکی داشتند. اینان دو دسته بودند: گروهی که پس از آغاز نهضت از طرف کمیته باکو با سلاح و مهمات به ایران فرستاده شدند. آنها ایرانیانی بودند که عضو کمیته بوده و سالها در قفقاز به سر می بردند. گروه دیگر، تعدادی از مردم تبریز بودند که انجمنی به نام مرکز غیبی تشکیل داده و داوطلبان را قنون رزم می آموختند. این دو گروه مرام یکسانی داشتند و مرامنامه آنها اقتباسی بود از مرامنامه کمیته سوسیال دموکراتهای روسیه.

آنان که منشی چپ روی داشتند انقلاب واقعی را تنها از راه مبارزه مسلحانه میسر می دانستند. از همین رو در جریان نهضت و پس از آن به مسلح کردن مردم پرداختند و گروههای مسلح رزنده ای به نام مجاهد پدید آوردند. در توجیه کارشان می گفتند که چون محمدعلی شاه باطناً با مشروطه مخالف است و دیر یا زود با مشروطه به ستیز برخواید خاست، پس وجود نیروهای نظامی (مجاهدین) برای چنان روزی ضروری بنظر می رسد. بعد از صدور فرمان مشروطیت مجاهدین انجمنی تشکیل دادند که با حمایت و همکاری علما، اداره امور شهر تبریز را در دست گرفتند. این همکاری دیری نپایید زیرا مجاهدین و بویژه قفقازیان بنابر ایدئولوژی خود «به سلاویان و کیش (روحانیت و اسلام) پروا نمی داشتند» (ص ۳۹۱) و از سوی دیگر، علما و در رأس آنها میرزا حسن مجتهد، سخت پای بند ملاحظات شرعی بود. مجاهدین که نمی توانستند آشکارا با تبلیغ مرام خود، میرزا حسن را از سر راه بردارند دست به شایعه سازی علیه وی زدند و با وارد کردن اتهام انبازداری و دفاع از مالکین به آبروی وی لطمه وارد ساخته و از شهر اخراجش کردند.

اخراج مجتهد شکاف بزرگی در صف مشروطه خواهان ایجاد کرد. کسروی می نویسد: «از روزی که حاجی میرزا حسن مجتهد و دیگران با مشروطه (مجاهدین) دشمنی نمودند، انبوهی نیز از مردم شهر پیروی از آنان کرده از مشروطه رو گردانیدند و کم کم کینه آن را در دل گرفتند... اینان عنوانی جز اینکه مشروطه خواهان لامذهبی نمی داشتند و هر رفتاری را که از ایشان سر می زد راست و دروغ دلیل لامذهبی ایشان می گرفتند... مشروطه خواهان نیز روز بروز از دین دل سرد گردیده بی پروایی بیشتر می نمودند.» (ص ۴۸۹) این بی پروایی سبب شد تا «سلاویان بزرگ اینجا (تبریز) پیشتر از دیگران از مشروطه رو گردانیدند و جز از نفاق الاسلام باز نمانده همگی به دشمنی [با مشروطه] برخاستند.» (ص ۲۶۳)

مجاهدین، انجمنهای مشابهی در شهرهای دیگر آذربایجان برپا کردند و این در حالی بود که «در بیشتر شهرها [مردم] معنی مشروطه را نمی دانستند و از کارهایی که انجمن بایستی کرد آگاه نمی بودند.» (ص ۱۹۶). این انجمنها مانند انجمن تبریز به مسلح کردن مردم پرداخته و با علمای شهرها به ستیز برخاستند تا جایی که مجاهدینی که برای تشکیل انجمن از باکو به خوی آمده بودند مجتهد خوی را شهید و امام جمعه شهر را ترور کردند (ص ۴۷۱).

پس از تشکیل مجلس، انجمن، نمایندگان خود را به نام نمایندگان مردم آذربایجان به مجلس فرستاد. زمانی نمایندگان به تهران رسیدند که متن قانون اساسی نوشته شده بود. نمایندگان آذربایجان که به تندروان شناخته می شدند بیش از دیگر نمایندگان با دستاویز کردن نقایص قانون، خواستار متمم آن شدند. در کمیسیونی که برای این کار در نظر گرفته

شد دو تن از نمایندگان آذربایجان شرکت داشتند.

پس از پایان یافتن کار متمم - که ترجمه‌ای از قانون اساسی فرانسه بود - قرار شد تا کمیسیون مرکب از علما و از جمله شیخ فضل‌الله آن را با موازین اسلامی مطابقت دهند.^{۳۶} در اینجا بود که توطئه همه جانبه‌ای از درون و بیرون مجلس صورت گرفت تا کار این کمیسیون را مختل سازد.

اقلیت تندرو مجلس به رهبری تقی‌زاده، مخالف هرگونه دخل و تصرفی توسط علما در متمم بود. از همین رو بود که وی و دیگر نمایندگان آذربایجان با اصل ۲ پیشنهادی شیخ فضل‌الله شدیداً مخالفت نمودند. گرچه او بارها سعی کوشید تا با دفاع از اسلام و مشروطیت، منظور اصلی خود را پنهان سازد.^{۳۷} اما بسیاری از نمایندگان و مردم او را به خاطر مخالفتش با نظارت علما، بیدین می‌دانستند (ص ۳۲۴).

تقی‌زاده با ارسال تلگراف و نامه‌های رسی به تبریز، انجمن را در جریان کار مجلس قرار می‌داد و آنها را به بستن بازار و دکاکین و تحصن در تلگرافخانه و... دعوت می‌نمود و از سوی دیگر وانمود می‌کرد که در برابر تقاضای موکلین خود که خواهان تصویب فوری متمم قانون هستند کاری نمی‌تواند انجام دهد. وی گرچه یکبار ظاهراً آشوب مردم تبریز را محکوم نمود (ص ۲۱۱) اما بعدها خود اقرار کرد اغتشاشی که یک هفته در تبریز بطول انجامید به تحریک او بوده است.^{۳۸}

وی و دیگر نمایندگان آذربایجان، کمیسیون مطابقت را حبله دربار و به نفع محمدعلی‌شاه می‌دانستند و از این رو اهالی آذربایجان را به مطالبه و یا تصویب فوری متمم تحریک می‌کردند. کسروی در این باره اطلاعات جالبی بدست می‌دهد اما او که خود طرفدار مشروطه غربی است در تحلیلش، حق را به نمایندگان و انجمن آذربایجان می‌دهد که نمی‌گذاشتند قانون اساسی رنگ شریعت بخود گیرد.

کسروی غرض اصلی انجمن را از به راه انداختن اعتصاب و تحصن چنین می‌داند: «... اینسان از همان می‌ترسیدند که قانون اساسی به دست علما افتد که یا آن را تباه گردانند، یک قانون اساسی بی‌ارجی بیرون دهند و یا دو تیرگی به میان انداخته بهانه به دست دولت اندازند. این بود که به خروش و ناخشنودی برخاسته چنین می‌گفتند: مگر ملت قانون مذهبی و عبادات از دولت می‌خواهد که محتاج مباحثات علمی باشد. ما قانون اساسی مشروطه‌ای را که در تمام دولتهای مشروطه مجریست می‌خواهیم. قانون شرع را هزارویصدواند سال پیش پیغمبر ما آورده و در دست داریم.» (ص ۳۰۹) وی ادامه می‌دهد: «راست است که آزادیخواهان تبریز دلیرانه «قانون مشروطه اروپایی» را می‌خواستند و آشکاره سخن خود را می‌گفتند، [اما] چیزی که هست این سخن جز از دلهای پیشروان بر نمی‌خاست و چنانکه گفتیم دیگران آن را نافهمیده بر زبان می‌آوردند

۳۶. رسائل، اعلامیه‌ها...، ص ۱۴۵-۱۴۷.

انتخاب این کمیسیون نشان‌دهنده موارد غیر اسلامی و احیاناً ضد اسلامی برخی اصول متمم بود. از همین رو بود که رئیس مجلس، منبع‌الدوله، نیز خواستار تجدید نظر علمای نجف در آن بود (ص ۳۷۰).

۳۷. پیدایش و تحول احزاب...، ص ۹۳. ۳۸. همان، ص ۱۹۶.

که اگر فهمیدندی بیشترشان دودل ایستادندی و یا آنان بسوی دیگر گردانیدندی.» (ص ۳۲۵).

حسن کار کسروی در این کتاب همین است که گرفتار ذهنیت روشنفکرانه‌ای که مورخین متأخر بدان دچار شدند، نگشته است. وی گویندگان اصلی سخن را نشان می‌دهد و کلام خواص را بر زبان عوام جاری نمی‌سازد.

خلاصه آنکه بزودی معلوم گشت که آشوب تبریز جز ایجاد مانع در راه کمیسیون مطابقت و نیز تحریک شاه و دربار به مقابله با مجلس نیست. بدین علت بود که نمایندگان مجلس، اعتصاب و تحصن مردم تبریز را آشوب طلبی می‌دانستند و طباطبایی و بهبهانی نیز از تندروی انجمن آذربایجان و رفتار ناشایست آن با مجتهد گلایه می‌نمودند (ص ۲۰۰).

نظر کسروی پیرامون مجلس و شاه و دربار همان نظر نمایندگان آذربایجان است: داشتن قانون مشروطه‌ای به سبک غرب و از موضع قدرت (نظامی) با شاه و دولت برخورد کردن. وی از طباطبایی و بهبهانی از اینکه «خرسندی به آساده‌گیهای جنگجویانه نمی‌دادند» انتقاد کرده (ص ۳۹۲) و آنها را به خوش بینی و محافظه کاری و حتی ارتباط داشتن با دربار متمم می‌کند (ص ۳۹۳).

حقیقت آن است که دو سید و اغلب نمایندگان از یکطرف به خاطر نرشی که در شاه دیده بودند و از طرف دیگر به خاطر ضعف و دو دستگی در مجلس و نیز آشفتگی در امور کشور، راه تفاهم و مدارا با شاه و دولت را پیشنهاد می‌کردند و از هرگونه برخورد خصمانه با شاه احتراز داشتند و از همکاری دولت و مجلس استقبال می‌کردند در حالی که جسارت نمایندگان آذربایجان و فشار انجمن، نه به جهت سامان یافتن اوضاع بلکه - همانطور که کسروی متذکر می‌شود - به خاطر برانداختن محمدعلی‌شاه بوده است (ص ۳۳۰).

* * *

پس از چند ماه اختلاف بین شاه و دولت با مجلس، سرانجام شاه از در آشتی با مجلس در آمد بویژه آنکه طباطبایی و بهبهانی و اکثریت نمایندگان، خواهان چنان تفاهمی بودند. بدین منظور در حضور طباطبایی و بهبهانی و جمعی از نمایندگان، ضمن اظهار گلایه از روزنامه‌ها و آزادیخواهان، سوگند خورد که از مشروطیت دفاع کرده و قانون اساسی را محترم دارد (ص ۵۲۹) که این نیز با استقبال مجلس روبرو گشت. همچنین دولت برای نشان دادن حسن نیت خود، بنا به دستور مجلس قوانین برای سرکوبی شورشیان و راسین فرستاد.

تفاهم و آشتی بین شاه و دولت با مجلس طبعاً به منزله درستی نظر اکثریت نمایندگان مجلس بود که خواهان چنان تفاهمی بودند و از طرفی به مثابه نادرستی نظرات اقلیت مجلس و بویژه نمایندگان آذربایجان بود که راه دشمنی و ستیزه با شاه را می‌پیمودند. کسروی بدون ارائه دلیلی این تفاهم را نیرنگ دربار می‌داند و به جریاناتی که منجر به برهم خوردن این تفاهم شد اشاره‌های جالبی می‌کند.

چند صباحی بیشتر از این آشتی نگذشته بود که با نارنجک به شاه سوء قصد شد اما وی جان سالم بدر برد. مجلس این سوء قصد را محکوم کرد اما شاه از آن خواست تا مسببین را پیدا کند. شهربانی نیز جستجوهای وسیعی آغاز کرد و چند نفر آذربایجانی و از جمله

حیدرعمو اوغلی را در ارتباط با سوء قصد دستگیر کردند. هر چند عاملین اصلی، همانها بودند (۵۴۳) اما روزنامه‌ها و مشروطه خواهانی که با حیدرخان و کمیته باکو تماس داشتند با هیاهو، مانع محاکمه گشته و آنها آزاد شدند*. مجلس نیز نه تنها عاملین را نیافت و ماجرا را دنبال نکرد بلکه به این عنوان که شهربانی برای یافتن آنها به منازل مردم ریخته و قانون شکنی نموده، علی‌رغم میل شاه، حاکم تهران و رئیس شهربانی را به محاکمه طلبیدند.

این موضعگیری مجلس طبعاً به معنای بی‌تفاوتی نسبت به سوء قصد و بعضاً جانبداری از مسببین احتمالی واقعه بود که در نهایت رشته‌های تفاهم و آشتی بین شاه و مجلس را از هم می‌گسست و بار دیگر آن دو را در مقابل هم قرار می‌داد^{۳۹}. این سوء قصد که به تحریک کمیته باکو و انجمن آذربایجان صورت گرفت جز این هدفی بدنبال نداشت. در آن صورت استدلال انجمن آذربایجان و نمایندگانشان که شاه را مخالف مجلس می‌دانستند و تفاهم اکثریت نمایندگان را نشانه ساده لوحی می‌پنداشتند به کرسی می‌نشست و مشی ستیزه جویانه آنها با شاه و دولت، جانشین سیاست تفاهم و آشتی می‌گشت.

شاه نیز طی نامه‌ای به مجلس با اشاره به حوادث مذکور نوشت: «هر چه گفتند شنیدیم و هر چه خواستند کردیم و از هر حرکت زشت و ناپسندی تجاهل و اغماض نمودیم... آیا نمی‌دانید که می‌خواهند رابطه و اتحاد حقیقی در میان دولت و ملت برقرار بماند؟» (ص ۵۸۴ - ۵۸۵).

روابط شاه و مجلس بار دیگر به سردی گرایید. در این میان روزنامه‌ها نیز همصدا با تندروان، از هر زمان بیشتر پرده‌داری می‌کردند و آشکارا از محاکمه و اعدام شاه سخن می‌گفتند و ماجرای اعدام لویی شانزدهم را خاطر نشان می‌ساختند.

کسروی گرچه بر این عقیده است که «محمدعلی میرزا از گام نخست با مشروطه بدخواهی می‌نمود» (ص ۵۷۷) اما بلافاصله می‌افزاید که مدتی شاه «از برانداختن مجلس نویسد گردیده، دیگر نقشه‌ای را دنبال نمی‌کرد. لکن پیشامدهایی که یکی از آنها داستان بمب‌اندازی و دیگری بدزبانیهای [روزنامه] مساوات و دیگر روزنامه‌ها بوده او را به تکان آورده و بار دیگر به اندیشه برانداختن مجلس انداخت.» (ص ۵۷۸). در چنین زمانی که امکان هرگونه تفاهمی از میان رفته بود، اوضاع به دست کسان آشوب طلبی افتاده بود که در انتظار چنان روزی بودند. کسروی در اینجا به نکته مهمی اشاره دارد. وی می‌نویسد چون در این زمان سیاست روسیه و انگلستان چنین ایجاب می‌کرد که محمدعلی شاه در مسندش

* کسروی در تمجید از این اقدام حیدر عمواوغلی می‌نویسد: «این... می‌رساند که او یک شورشخواه (انقلابی) راست و شایانی می‌بوده و به کارهای بزرگ می‌کوشیده. پس از کشتن اتابک این دومین شاهکار او می‌بود که اگر پیش رفتی هر آینه نتیجه‌های بزرگی را در پی داشتی.» (ص ۵۴۳)

۳۹. تقی‌زاده در یکی از مقالاتش به نام «تاریخ ادایل انقلاب مشروطیت ایران» راجع به واقعه بمب‌اندازی، از محمدعلی شاه با ملایمت صحبت می‌کند و می‌گوید که نسبت به او بی‌عدالتی شده و پس از اینکه بسوی او بمب انداختند دیگر شانس آشتی از بین رفت. (به نقل از: بیدایش و تحول احزاب...، ص ۲۳)

باقی بماند از این رو وقتی که در مجلس گفتگو از قانون شکنیهای شاه می‌رفته و برخی نمایندگان تندروی می‌نموده‌اند، بر خلاف انتظار تقی‌زاده به جلوگیری برخاسته و چنین گفته: «این مذاکرات که می‌شود فعلاً لازم نیست... نتیجه در مجلس خصوصی گرفته و به همه اطلاع داده می‌شود.» (ص ۵۲۱)

کسروی در جایی می‌نویسد که تقی‌زاده مخالف جنگ و ستیز با شاه بود و از مشروطه خواهان می‌خواست «که در برابر شاه تفنگ و افزار جنگ بکار نبرند» (ص ۵۶۵) و حتی مردم مسلحی را که برای دفاع از مجلس آمده بودند پراکنده ساخت (ص ۵۸۷). اما در جای دیگر می‌افزاید: «حاجی میرزا ابراهیم آقا و تقی‌زاده و کسان دیگری جنگ را می‌خواستند، بویژه تقی‌زاده که چون رئیس انجمن آذربایجان می‌بود و پشتگرمی به دلیری آذربایجان می‌داشت پافشاری آشکار درباره جنگ می‌کرد.» (ص ۶۱۳)

معلوم نیست که در این باره آیا کسروی تناقض گویی کرده و یا تقی‌زاده تغییر سیاست داده است. آنچه مسلم است ایست که در این دوران بحرانی و حساس موضع تقی‌زاده کاملاً در راستای سیاست انگلستان قرار داشته است و از همین رو در جریان بمباران مجلس در پناه حمایت سفارت انگلستان از هرگونه گزند در امان ماند.

از این زمان تا چند ماه پس از بمباران مجلس که بنظر می‌رسید شاه بر تبریز مسلط خواهد شد، دو کشور انگلستان و روسیه خواهان بقای محمدعلی شاه بودند و چه بسا آن دو کشور که به فروکش شور مشروطه خواهی مردم و ناتوانی سیاسی مشروطه خواهان نیک‌آگاه بودند، خود چنین تصادمی را براه انداختند تا شاه را برای همیشه از دغدغه مشروطیت برهانند و با استحکام پایه‌های سلطنت وی، اختلافات خود را بر سر ایران حل نمایند. با توجه به اوضاع سیاسی اروپا در آن زمان بخوبی می‌توان دید که سیاست خارجی انگلستان بر کنار آمدن با روسیه و حل اختلافات سیاسی با آن کشور بوده است تا از این طریق جبهه متحدی را در مقابل توسعه طلبی آلمان تشکیل دهند و چون سیاست روسیه در ایران بر طرفداری از محمدعلی شاه و سرکوب مشروطه خواهان استوار بود، انگلستان نیز بناچار از حمایت مشروطه خواهان چشم پوشید و همان سیاست روسیه را در پیش گرفت.

در این زورآزمایی بین شاه و مجلس، مجلس از وضع مطلوبی برخوردار نبود. کسروی وضع کلی نمایندگان و آزادیخواهان را چنین تصویر می‌کند: «در این هنگام نمایندگان مجلس و سران آزادی به چند دسته می‌بودند: یکدسته دل از مجلس و مشروطه کنده و اینان نه تنها کاری انجام نمی‌دادند [بلکه] کارشکنی نیز می‌نمودند. همینانند که پس از برافتادن مجلس، از شاه نه تنها گزند ندیدند، نوازش و پاداش نیز یافتند. یکدسته اگر هم با دربار بستگی نمی‌داشتند خود کسان بی‌رنگی می‌بودند و مشروطه و خودکامگی را با یک دیده می‌دیدند و ناگزیر در این هنگام خود را به کنار می‌گرفتند. یکدسته مشروطه را می‌خواستند ولی جان خود را بیشتر دوست می‌داشتند و در این هنگام تا می‌توانستند کناره جویی نشان می‌دادند. چندتنی نیز افزار دست بیگانگان می‌بودند که در هر پیشامدی جز پیروی از دستور آنان نمی‌نمودند. یک نیم بیشتر نمایندگان از اینگونه می‌بودند که درخور هیچ امید می‌بودند. تنها یکدسته، از جان و دل مشروطه را می‌خواستند و اینان نیز سر رشته را گم کرده نمی‌دانستند چه کنند، بویژه که با آن دسته‌های دیگر درآمیخته در اندیشه جداسر و

آزاد نمی‌بودند.» (ص ۶۰۴)

وضع مردم که بزرگترین حامی جنبش بودند از این بدتر بود. آنها که امیدوار بودند با استقرار مشروطیت و تشکیل مجلس همه گرفتاریها و مشکلاتشان حل شود و نان فراوان و گوشت ارزان گردد (ص ۱۶۱) وقتی دیدند مجلس نتوانسته برخلاف تصورشان گرمی از مشکلات آنها را بگشاید دل از مشروطه‌کنندگان و بتدریج «جنبش دهبها که بسیار سرسری می‌بود فرو نشست و شهرهای کوچک نیز خاموش گردیدند... از مشهد و همدان و زنجان و مراغه و سبزوار و اینگونه شهرها آوازی شنیده نمی‌شد.» (ص ۵۶۸)

با چنین ضعف و فتوری بود که مجلس به تحریک بزدلانی چون تقی‌زاده به جنگ با شاه برخاست. نتیجه آن شد که در عرض چند ساعت مجلس بمباران و نمایندگان و آزادیخواهان کشته، مجروح و دستگیر شدند و صدایی از مردم تهران برخاست.

کسروی ضمن شرح واقعه بمباران مجلس به افشای چهره‌های سفاک و بزدلی چون تقی‌زاده می‌پردازد و می‌نویسد: «... این نماینده جوان آذربایجان در روزهای بازپسین خواهان جنگ می‌بود. با این حال در این روز از خانه بیرون نیامد و رخ نمود.» (ص ۶۵۳)

وی همچنین ماجرای فرار وی و سه تن دیگر را در پناه ماسور سفارتخانه انگلستان به تفصیل شرح می‌دهد که بسیار ارزشمند است. درباره نمایندگان آذربایجان که از نمایندگان تندرو مجلس بودند می‌نویسد: «یکی آنست که چند روز پیش از بمباران مجلس به نام مرخصی روانه تبریز گردید... آن دیگری (تقی‌زاده) خود را افزار بیگانگان گردانیده جز با دستور فلان سفارت کار نمی‌کرد. آن دیگری نهانی با دربار راه می‌داشت. یکی دیگر را می‌گویند که با جادر زنانه خود را به دربار انداخته با محمدعلی میرزا دیدار کرد و با او نهش نهاد. اینهاست نمونه‌هایی از نامردیهای نمایندگان.» (ص ۵۷۱) وی سپس در رد این رفتار نمایندگان می‌نویسد: «بی‌ارجمان در روز جنگ نامردی نموده رو پنهان گردانیده و مایه شکست مشروطه شدند.» (ص ۶۶۷)

کسروی گرچه در سراسر کتاب بیش از حد به مدح و ثنای انجمن آذربایجان پرداخته و هر اقدام مثبت و چشمگیر مجلس را در نتیجه هوشیاری و فشار انجمن و نمایندگان آذربایجان به دولت می‌داند، با این وجود به زبونی سران انجمن پس از بمباران مجلس اعتراف می‌کند: «بسیاری از سردستانان و نمایندگان انجمن سخت ترسیدند و هر یکی به اندیشه جان و دارا خود افتاد. انجمن ایالتی که می‌بایست در چنین هنگامی پشتیبان مجاهدان باشد و به آنان دلداری دهد بهم خورد و نمایندگان هر یکی خود را به نهانکاری کشید.» (ص ۶۷۸) تا جایی که «سرجنبانان و نمایندگان انجمن بیشترشان مشروطه را پایان یافته پنداشته... خود را به کنار کشیدند و برخی از ایشان به کنسولخانه‌ها پناهندند.» (ص ۶۸۵)

علی‌رغم این اعتراف آشکار به سفاکی و بزدلی نمایندگان و سران آزادیخواه و نیز چند دستگی نمایندگان و از همه مهمتر ضعف و ناتوانی مجلس در برآوردن خواستها و مشکلات متعدد مردم، کسروی سهم عمده شکست مجلس را متوجه مردم می‌سازد و آنها را به شدت مذمت می‌کند: «آنچه این ننگ را بدتر می‌گردانید این بود که چون در تهران این داستان

رخ داد آگاهی از آن به شهرها رسید در بیشتر آنها بی‌هیچ گونه ایستادگی دستگاه مشروطه را برچیدند و آن هاپهویها بیکباره فرو نشست و این نمونه‌ای از رویه کاریهای توده ایران می‌بود و زبان همگی را به بدگویی بازگردانید.» (ص ۶۷۰)

کسروی به گمان خود با شمردن این دلایل، شکست مشروطه نوپا را توجیه می‌کند، اما به این پرسش پاسخ نمی‌دهد که چرا مردمی که در راه ایجاد عدالتخانه همه گونه فشار و تنگنا را تحمل نمودند پس از گذشت چند ماه که شکست مشروطه را دیدند لب فرو بستند و دم برنیاوردند. آیا بی‌تفاوتی مردم را باید در نتیجه روحیه نفاق‌آمیز و رویه کاریشان دانست و یا معلول عدم تناسب مجلس با نیازهای اساسی آنها؟ وی علت این بی‌تفاوتی مردم را «توجه رهبران مشروطه و از جمله دوسید می‌کند. در اینکه آیا دو سید معنی و هدف مشروطیت را می‌دانستند یا نه، کسروی متناقض سخن گفته است. او گاهی آن دو را از رده کسانی می‌شمرد که با آگاهی از معنی و هدف مشروطیت در راه استقرار آن می‌کوشیدند (۵۱ و ۲۸۶) و زمانی نیز آنان را همانند علمای نجف در زمره کسانی می‌داند که «معنی درست مشروطه و نتیجه رواج قانونهای اروپایی را نمی‌دانستند.» (ص ۲۸۷ و ۲۶۱) مؤلف، ثمره و نهایت تلاش دوسید را «همان داده شدن فرمان مشروطه و باز شدن دارالشوری و نوشته شدن قانون اساسی» دانسته و از اینکه بیش از این در پیشبرد مشروطیت کوششی نکردند از آنها انتقاد می‌کند (ص ۲۶۱).

چنانکه گفتیم، حقیقت آن است که گذشته از طباطبایی، هیچ یک از رهبران روحانی مشروطه معنی و هدف واقعی مشروطیت را نمی‌دانستند و از ناسازگاری بنیادین اسلام و مشروطیت اطلاعی نمی‌داشتند. اما زمانی که تعارض آشکاری بین آن دو پیش می‌آمد - همانطور که کسروی می‌نویسد «خرسندی نمی‌دادند که قانون باخشیج (برضد) «شریعت» گذارده شود و از آن به جلوگیری می‌کوشیدند.» (ص ۲۸۶). در این صورت چگونه می‌توان انتظار داشت که علما از مشروطه‌ای به سبک غرب که بر اساس جدایی دیانت از سیاست است حمایت کرده و مردم را به دفاع از آن فراخوانند. وقتی که در مجلس دوم این تعارض، بیشتر آشکار شد بهبهانی که خود از مدافعین سرسخت مشروطیت بود، در مقابل مصوبات مجلس ایستاد و سرانجام جان خود را بر سر آن باخت و نائینی (مؤلف کتاب تنبیه‌الایه و تنزیه‌العله) نظریه پرداز روحانی مشروطه، هیچ گاه از مشروطه سخن نگفت.

سخن نهایی خود را پیرامون علل و اسباب و مسببان ناکامی مشروطیت، از قول استاد دکتر رضا داوری می‌آوریم:

در یک انقلاب که با آن نظامی نفسی می‌شود و نظام دیگری به جای آن گذاشته می‌شود باید اجمالاً معلوم باشد که چه چیز باید برود و چرا باید برود و چه چیز باید بیاید. پس انقلاب اقتضا می‌کند که لااقل یک نظام سیاسی و مدنی برود و نظام دیگری بیاید،

۴۰. این مطلب خلاصه‌ای است از مقاله‌ای مفصل به نام «رهبری در مشروطیت و در انقلاب اسلامی» که با اندک جرح و تعدیلی آورده شده است. ر.ک به انقلاب اسلامی ایران و وضع کنونی عالم، تألیف دکتر رضا داوری اردکانی، تهران، مرکز فرهنگی علامه طباطبایی، ۱۳۶۱، ص ۸۷-۱۰۱.

بسته به اینکه انقلاب، نظام موجود را در چه جهت نفی کند، طبیعت نظام آینده هم متفاوت می‌شود. بنا بر این هر انقلاب، دو شأن نفی و اثبات دارد. انقلاب مشروطیت هم دو شأن نفی و اثبات داشت: شأن نفی آن، نفی استبداد و ظلم و انحطاط بود. شأن اثبات مشروطیت را باید در افکار حاکم بر رهبران روشنفکر و متجدد و فرنگی‌باب و در مقاصد ایشان و در قواعد و قوانینی که آورده‌اند باز شناخت.

قاعدتاً می‌بایست که در انقلاب مشروطیت با نفی استبداد و حکومت مطلقه، نظام دموکراسی غربی و لوازم آن برقرار شود. ولی این اثبات در واقع تمام و کامل نبود؛ زیرا روشنفکران مشروطه خواه آن زمان صرفاً در خیال، دموکراسی غرب را آوردند و چون اثبات شأن خیالی بود در نفی هم مداومت ممکن نشد و استبداد بزودی بازگشت. می‌گویند که مداخله خارجی، استبداد را بازگرداند. مداخله خارجی در صورتی ممکن است که زمینه مساعد باشد. وقتی تمام رهبران مشروطه به استثنای یکی دو روحانی و چند آدم‌باکنهاد مثل ستارخان و باقرخان به‌ساز قدرت جهانی حاکم آن زمان رقصیدند، دیگر گله از کی باید بکنیم؟ اینکه سیاست‌های خارجی بعد از مشروطیت همچنان به‌جای ماند بدان دلیل بود که انقلاب مشروطیت که می‌بایست به تشکیل حکومت مستقل ملی مؤدی شود از همان ابتدا از درون شکست خورد. البته در نزاع‌های فرقه‌ای، مسؤول و مقصر را می‌جویند و هر کس دیگری را مقصر می‌دانند. این است که زیاد می‌خوانیم که اگر فلان کس از نهضت جدا نمی‌شد و آن دیگری خیانت نمی‌کرد سرنوشت نهضت چیز دیگری بود. اما چرا با جدایی یکی و خیانت دیگری یک انقلاب شکست می‌خورد و چگونه است یک انقلاب بستگی به این و آن پیدا می‌کند؟

یک انقلاب اگر عمق و ریشه داشته باشد از جدایی و خیانت این و آن آسیب نمی‌بیند و اگر آسیب دید حتماً ضعفی در آن انقلاب وجود دارد یعنی در دل و جان مردم نفوذ و ریشه ندارد. انقلاب مشروطیت یک جریان روشنفکری بود که طبقات مختلف مردم هم از کسبه و تجار و علما هم و پیش در آن شرکت کردند. مردم عادی و علما از آن جهت با مشروطه هم‌آوازی کردند که حکومت قاجار را ظالم می‌دانستند و دین اجازه ظلم نمی‌دهد و پیشوای دین نمی‌تواند مؤید حکومت ظالم و شاهد ظلم او باشد. یعنی آنها در جهت نفی انقلاب مشروطه شریک بودند و این شرکت، بی‌تردید در پیروزی‌های اولیه مشروطه‌طلبان مؤثر بود. اما مردم عادی نه نظامات دموکراسی غربی را می‌شناختند و نه برای آن قیام کرده بودند. علمای دین هم از مضمون مشروطه درست و چنانکه باید باخبر نبودند و وقتی باخبر شدند قدری دیر شده بود. حاج شیخ فضل‌الله نوری متوجه شأن اثبات مشروطیت شده بود و با آن مخالفت کرد و در این مخالفت در مقابل مشروطه خواهان قرار گرفت. او در واقع در مقابل صورت خیالی نظام سیاسی اقتباس شده از غرب ایستاد و به‌سزای خود رسید و بر سر آخوند خراسانی معلوم نشد که چه آمد. آقای نائینی هم که سی سال بعد از مشروطیت زنده ماند و مجلس درس و بحث پر رونق داشت هرگز دیگر از سیاست و از کتاب تئیه‌الامه خود چیزی نگفت.

اکنون رسیدگی کنیم که مشروطه را چه کسانی رهبری کرده‌اند؟ اگر مشروطه یک انقلاب دینی بود ناگزیر می‌بایست روحانیت رهبری آن را بدست داشته باشد. چنانکه

رهبر انقلاب فعلی ما بی هیچ بحث و چون و چرایی امام خمینی است و عنوان امام است را درست و به‌جا به‌او داده‌اند. در مشروطیت، روحانیت بی‌اثر نبود. روحانیت جنبشی ضد ظلم و استبداد را یاری داد و مشروطه را تأیید کرد اما جهت انقلاب را علمای دین معین نکردند. آنها ظاهراً تأمل نکرده بودند که حقیقت مشروطه چیست. اگر مشروطه می‌بایست به تدوین قانون اساسی یا اقتباس آن از قواعد ممالک غربی بینجامد بالطبع رهبران آن هم همان تنظیم‌کنندگان قانون اساسی و سیاستمداران ناتوان بودند نه علمایی که فقط برای حمایت از مردم و جلوگیری از ظلم، خواهان محدودیت حکومت بودند.

در مورد مشروطیت و آنچه بر سرش آمد نه ستارخان و باقرخان تقصیر داشتند و نه علمایی که با مشروطه موافقت کرده بودند مسؤول بودند. اصلاً اینکه مشروطه رهبران مشخص و معینی ندارد بدان جهت است که انقلاب، قدرتی نداشته است. نهالی را از جایی آوردند و با خون مردم آبیاری کردند و این نهال هرگز در خاک این دیار ریشه نگرفت و به‌همین جهت هر روز پژمرده‌تر شد تا اینکه وجود آن را هم لازم ندانستند و بیخ خشکند شده‌اش را در آوردند و دور انداختند. این مشروطه، دیگر درست مشروطه غربی بود و علمای اسلام نمی‌توانستند رهبرش باشند؛ زیرا اقتضای چنین انقلابی، جدایی سیاست از دیانت بود و روحانی اگر در سیاست وارد می‌شد نمی‌توانست بگوید که دیانت دخالت نداشته باشد. اگر روحانی وارد کار سیاست می‌شود لاجرم دین را راهنما قرار می‌دهد. ولی ماهیت انقلاب مشروطیت نه فقط دینی نبود بلکه قدرت روحانیت را هم محدود کرد.

مشروطیت در صورتی که جدی بود می‌بایست به استقرار حکومت بورژوازی و پیشرفت علوم و فنون جدید منجر شود که نبود و نشد و اگر می‌شد روحانیت نمی‌توانست قوم را راهبر به استقرار قدرت بورژوازی باشد. مشروطه هم که سیر کرد و به کودتای اسفند ۱۲۹۹ رسید ربطی به روحانیت نداشت. منتها عادت بر این جاری است که انقلاب مشروطه را از مقدمات و نتایج آن انتراع کنند و با تأکید بر صداقت و پاکسازی مجاهدان مشروطه، صورت حماسه به‌آن بدهند و احکام احساساتی در باب آن صادر کنند.

پس مسأله را درست دریابیم. مشروطیت دو وجه داشته است: یکی وجه غربزدگی آن که به دین ربطی نداشت و دیدیم که روشنفکران آن زمان هم که خود را معلمان آزاد-فکری می‌دانستند، یا آشکارا در مقابل دین ایستادند یا طریق تفاق پیش گرفتند و کوشیدند که مضامین بازگرفته از غرب را در قالب دین بریزند. از آنجا که این وجه مشروطیت، ریشه و علق نداشت و ادب و فرهنگ ضعیف مشروطه بر تفکر مبتنی نبود، تاب نیاورد و به‌دیکتاتوری رضاخانی انجامید.

انقلاب مشروطیت حتی انقلاب بورژوا - دموکراتیک نبود بلکه صورت ناقص الخلقه آن بود. زیرا اگر جفاً انقلاب بورژوا - دموکراتیک بود می‌بایست که ضد استعمار هم باشد. اما وجه دیگر مشروطیت، قیام علیه ظلم و فشار و خفقان بود. مردم از ظلم شاه و درباریان و ارباب قدرت و ستم به‌جان آمده بودند ولی برای دموکراسی به معنی اصطلاحی لفظ قیام نکردند بلکه خواستند که عدالت حاکم شود.

خلاصه کلام آنکه مشکل مشروطه در این بود که شأن نفی و اثبات آن در مردمی

که انقلاب کردند با هم ارتباطی نداشت، یعنی تمام کسانی که ظلم را نفی می کردند، قانون اساسی و نظام و نظامهایی را که بعداً پدید آمد اثبات نمی کردند و هر کس بخواهد در شکست مشروطیت و اسیر ماندن آن تحقیق کند باید به این نکته توجه داشته باشد.

کلمه‌هایی که باید معنی‌های آنها روشن گردانیم

آگ	عیب	گلکار	بنا
آخشیج	ضد	سکالیدن	شور کردن
انگیزه	علت	شاینده ، شایا	لایق
بابا	واجب	کاجال	اثاث خانه
باینده	وظیفه	سکالش	شور
سها نیدن	متأثر گردانیدن	سهش	تأثر ، حس
بیوسیدن	انتظار داشتن	سهدن	متأثر شدن
نابیوسان	نا منتظر	مویستر	سلمانی
بی یکسویی	بیطرفی	روانیدن	اجرا کردن
پرگ	اذن	داراک	مال
پرگیدن	اذن دادن	هنا بیدن	تأثیر کردن
پروا	توجه ، اعتنا	نهش	قرار
پیکره	عکس	هماورد	حریف
خستویدن	اقرار کردن	هنایش	تأثیر
خود کامگی	استبداد	همباز	شريك
خورده خود کامگی	استبداد صغیر	نکاره	نقش ، رسم
خوشانیدن	خشکانیدن	رده	صف
دستینه	امضا	یارستن	جسارت کردن
در رفت	خرج		

بخش

بنام پاك آفریدگار

سپاس خدارا که مارا فیروز گردانید ، و اینک بچاپ دوم این تاریخ آغاز میکنیم . چاپ نخست بنام « تاریخ هیجده ساله آذربایجان » پایان رسیده . زیرا هنگامیکه آن را آغاز کردیم میخواستیم تنها پیشآمدهای آذربایجان را ، از آغاز جنبش مشروطه خواهی تا هیجده سال دیگر بنویسیم ، ولی چون بکار پرداختیم دیدیم جدا کردن رخدادهای تهران و آذربایجان و دیگر جاها از هم نشدنست . از آنسوی چون تاریخ را همراه مهنامه پیمان و کم کم بیرون میدادیم ، همینکه چند شماره از آن مهنامه بیرون آمد بسیاری از خوانندگان دلبستگی باین تاریخ نمودند ، و آگاهیهایی که میداشتند برای ما نوشتند ، و یادداشتهایی که از خودشان یا از دیگران در دست میداشتند برای ما فرستادند ، و همچنین با فرستادن روزنامهها ، و کتابها ، و سندها ، و پیکرها یا ریسمانها نمودند . می توان گفت يك تكلی در میان يك دسته پدید آمد . باین همراهمار را جز آن نشایستی که به پیشآمدهای همه جا ، از تهران ، و آذربایجان ، و گیلان ، و دیگر کانون های جنبش آزادیخواهی پردازیم . از این گذشته بکرشته انگیزه هایی در میان بود که مرا بنوشتن تاریخ مشروطه ایران وامیداشت . این بود « تاریخ هیجده ساله آذربایجان » ، از نیمه راه خود ، رویه « تاریخ مشروطه ایران » گرفت ، و اکنون چاپ دوم را بهمین نام که درست تر و بهتر است آغاز میکنیم ، و می باید دانست که در این چاپ بسیار داستانها و پیکرها افزوده گردیده (بویژه در بخش یکم) ، و خود کتاب نویسی شده .

اما انگیزه هایی که گفتم مرا بنوشتن تاریخ مشروطه وامیداشت فهرست وار آنها را میشمارم :

۱- سی سال گذشت و یکی از آنانکه در جنبش پادرمیان داشته بود و یا خود میتوانست آگاهیهایی گرد آورد بنوشتن آن بر نخاست ، و من دیدم داستانها از میان میرود و در آینده کسی گرد آوردن آنها نخواهد توانست . يك جنبشی که در زمان ما رخ داده ، اگر ما داستان آن را ننویسیم دیگران چگونه خواهند نوشت؟! ..

۲- جنبش مشروطه خواهی با پاکدلیها آغازید ولی با ناپاکدلیها پایان رسید ، و دستهایی ، از درون و بیرون ، بمیان آمد ، آن را بهم زد و ناانجام گذاشت ، و کار باشفتگی کشور ، و ناتوانی دولت ، و از هم گسیختن رشتهها انجامید ، و مردم ندانستند آن چگونه



پ ۱
شادروان سید محمد طباطبایی

آمد و چگونه رفت، وانگیزه ناانجام ماندنش چه بود. دانستن این رازها آسان نمی بود، و اگر هم کسانی بگرد آوردن داستانها پرداختندی باین رازها کمتر پی بردندی و گنج وار درماندندی.

۳- شیوه مردم سب اندیشه است که همیشه در چنین داستانی کسان-توانگر و بنام و باشکوه را بدیده گیرند و کارهای بزرگ را بنام آنان خوانند، و دیگران را که کنندگان آن کارها بوده اند از یاد برند. این شیوه در ایران رواج بسیار میدارد، و در همین داستان مشروطه نمونه های بسیاری از آن پدید آمد. مثلاً جنبش مشروطه را در ایران آقایان طباطبایی و بهبهانی و دیگران پدید آوردند. ولی دیده شد در روزنامه ها و کتابها میرزا نصرالله خان مشیرالدوله را بنیادگزار آن ستودند. در جاییکه این مشیرالدوله هیچ کوشی در آن راه نکرد بلکه خواهیم دید که بهمدستی محمد علی میرزا بپرداختن آن میکوشیده، و تنها کاری که او کرده اینست که پس از برداشته شدن عین الدوله بجای او نشسته و مظفرالدین شاه فرمان مشروطه را در زمان سرروزی این بیرون داده.

در تاریخ بیداری ایرانیان چا پلوسانه امیر اعظم را که هیچ کاری نکرده از سران آزادی شمرده. علاءالملک را که از دشمنان بنام آزادی بوده، و در زمان «خورد» خود - کامگی، از سوی محمد علی میرزا به پترسبورگ رفته تا زبان روزنامه های آزادیخواه روس را که خرده به بیدادگری های لیاخف می گرفتند ببندد و امپراطور را بیازگزاردن لیاخف در ایران خرسند گرداند، در میان مردان آزادیخواه یاد کرده و تاریخچه زندگانش را نوشته.

ناآگاهی ایرانیان از سود و زیان، و سستی اندیشه های ایشان باندازه ایست که کسان بسیاریکه از وزیران و دیگران بامشروطه دورویی نموده، و از باغشاه درآمد و در بهارستان جا گرفته اند، ارزبونی اندیشه بدی آنها را ندانسته و بچون و چرایی برنخاسته اند، و تا بنویسیم آن کسان را ببدی نمیشناختند.

در جنبش مشروطه دو دسته با در میان داشته اند: یکی وزیران و درباریان و مردان برجسته و بنام، و دیگری بازاریان و کسان گمنام و بیشکوه. آن دسته کمتر یکی درستی نمودند و این دسته کمتر یکی نادرستی نشان دادند. هر چه هست کارها را این دسته گمنام و بیشکوه پیش بردند و تاریخ باید بنام اینان نوشته شود.

ولی چون سستی اندیشه و سستی خوی ها وارونه این را خواستار است، در این چندگام بیگار ننشسته و بوارونه گردانیدن داستانها کوشیده و بروی راستیها پرده هایی کشیده، و اگر نوشتن تاریخ باینان، باین سستی اندیشگان، و اگر از شدی بیگمان همه داستانها را وارونه گردانیده و تاریخ را بنام دسته نادرست دیگر پرداختندی.

۴- مردم ایران که گرفتار پراکندگی اندیشه اند، و شهادت تن را دارای يك راه و يك اندیشه نتوانید یافت، پیش آمد مشروطه زمینه دیگری برای پراکنده اندیشیها شده بود،

و بارها در انجمن ها گفتگو بمیان آمده و يك رشته سخنان خام و بی پای از کسانی شنیده میشد. هر يك جنبشی که هزاران مردان ارجمند و پاك بکوشش برخاستند، و هزاران جوانان جان در راه آن باختند، بی خردانی از نا آگاهی این را يك پیش آمد بسیار کوچکی وانموده و چنین میگفتند: «چیزی بود دیگران پیش آورده بودند و خودشان هم برداشتند»

اینان را چندین درد و بیچارگی هم آمیخته: از یکسو ناآگاهی و نادانی، که از داستان جنبش و رازهای آن چیزی نمیدانند، و از یکسو رشک و خود خواهی، که چشم دیدن و شنیدن نیکی های دیگران نمیدارند، و از یکسو دشمنی که خودشان یا پدرانشان با جنبش آزادی نموده اند، و با آنکه امروز از سود و نتیجه مشروطه بهره می برند هنوز کینه از دل نزدوده اند. اینها دست بهم داده بچنان گفته های پست بیخردانه شان و امیداشت، و چون داستان جنبش نوشته شده و کسی آگاهی درستی از آن نمیداشت پاسخ گفته نمی شد.

۵- چنانکه گفتیم در جنبش مشروطه کار را کسان گمنام و بیشکوه از پیش بردند، ولی چون خواسته میشد جنبش ناانجام بماند آن مردان غیرتمند را کنار زدند، و تا توانستند بد رفتاری نمودند، و زندگی را بآنان تلخ گردانیدند که خود داستان دلسوز دیگر است، و این بسیار ناسزا بود که چنان مردانی نامهایشان نیز از میان رود و باری در تاریخ ارجشناسی از آنان نموده نشود و راستیهای پرده نگردد. این کار نه بخدا خوش افتادی، و نه باراستی پرستی و پاکدلی سازش داشتی، و از آنسوی چه از دیده پیشرفت توده و کشور، و چه از دیده رواج-خوبیهای ستوده زبانهای بسیار از آن پدید آمدی.

۶- بسیاری از پیش آمدهای ایران در زمان جنبش آزادیخواهی، در روزنامه ها و کتابهای اروپایی نوشته شده، ولی پیداست که نویسندگان جز در پی سود کشور خود نبوده اند و برخ دادها رویه دیگری پوشانیده اند، و ما اگر این تاریخ را پنهان می آنها سندی گردیدی و بزبان ایران همیشه پیش رفتی.

۷- یکی از گرفتاریهای ایرانیانست که پیش آمدها را زود فراموش کنند، و ما می بینیم دسته های انبوهی آن زمانهای تیره گذشته را از یاد برده اند، و از آسایشی که امروز میدارند خشنودی نمینمایند، و يك چیزی در بایده که همیشه روزگار درهم و تیره گذشته را در پیش چشم اینان هویدا گرداند.

از هر باره که ببندیشیم بایستی این تاریخ نوشته شود و من خود را ناگزیر دیده و بآن برخاستم و پس ازرنجهای بسیار اینک باین نتیجه رسیده ایم که يك چاپ درستی از آن بیرون دهیم، و چون نیک مردانی «شرکتی» پدید آورده و در رفت این چاپ را در این هنگام گرانی کاغذ و چاپخانه بگردن گرفته اند در اینجا من سپاس می گزارم و در بخش بازسین کتاب چگونگی شرکت و نامهای پدید آورندگان آن را خواهیم آورد.

در اینجا میباید چند چیز را یادآوری کنم :

۱) کسانی چون خود را تاریخ نویس می‌پندارند مراهم در رده خود می‌شمارند. بآنان یادآوری میکنم که من تاریخ نویس نیستم و در رده ایشان نمی‌باشم. بسیار کسانی بیک کاری برخیزند و از رده کنندگان آن‌کار نباشند.

۲) آنچه را که در این تاریخ آورده‌ام، بیشتر آنها از روی آگاهی‌است که خود میداشتم و یا جسته بدست آوردم. و چیزهایی را هم از کتابها، و روزنامه‌ها، و یادداشتها (که فهرست آنها را در بخش بازپسین خواهم آورد) برداشته‌ام. هر چه هست این کتاب از روی جستجو و فهم و اندیشه نوشته گردیده و درخور آن میباشد که از سندهای تاریخ ایران شمرده شود. دیگران هم اگر خواهند، از نوشته‌های این بردارند، و بنام کتاب (نه بنام من) میان نوشته‌های خود یاد کنند. این شیوه‌ای که کسانی در ایران پیش گرفته‌اند و سخنی یا کتابی را برداشته و با دستبردهایی دیگر گردانیده و بدزدی بنام خود پراکنده میکنند شیوه بسیار پستی است و همیشه باید این کسان را به پستی شناخت.

۳) کلمه «آقا» را تا توانیم بر سر نامها نخواهیم آورد. چه این معنایی در برنمیدارد و نادانسته‌ای را دانسته نمیکرداند. مردم در روبرو یکدیگر را «آقا» میخوانند و این یک گونه پاسداریست که باهم مینمایند، ولی در تاریخ جایی برای چنین کاری نیست. مگر آنان که همیشه «آقا» با نامهاشان بوده‌است و ما هم ناگزیریم بیاوریم.

اما لقبها، ما دوست میداشتیم آنها را هم یاد نکنیم ولی بچند انگیزه ناچاریم : نخست بسیار کسانی با لقب شناخته شده‌اند و ما نامهای آنان را نمی‌شناسیم. دوم در تلگرافها و نوشته‌ها که خواهیم آورد بیشتر لقبها یاد شده و این نیک نبود که تاریخ را دو گونه گردانیم، و در آنها که لقب آورده شده، ما تنها نامها را یاد کنیم. سوم باید در تاریخ کوشید و داستان‌ها را بدانسان که روداده نشان داد، و تا بتوان برآستی‌ها نزدیکتر رفت، و برداشتن لقب‌ها با این نکته ناسازگار بودی و داستان‌ها را بدانسان که بوده نشان ندادی.

ما که بدی‌ها و کمی‌های آن زمان را باز مینماییم یکی از آن کمی‌ها و بدی‌ها این لقبها بوده و بهیچ راه نبایستی آن‌ها را نشان ندهیم و دیگر گردانیم.

راست است که لقب از میان رفته، ولی باید دانست که کلاهها و رختهای گوناگون آن زمان هم از میان رفته. در جاییکه مادر پیکره‌ها آن کلاهها و رختها را نشان میدهیم و آن را کمکی بروشنی تاریخ می‌شماریم، انگیزه نمیداشت که از لقب‌ها پرهیز جویم.

در باره خان و مبرز و نامهای شهرهایی که دیگر شده نیز این سخن را می‌گوییم و اینها را هم بدانسان که آن روز بوده خواهیم آورد تا برسیم بآن زمانی که اینها برداشته شده و یا دیگر گردیده. تهران بهمن‌ماه ۱۳۱۹

احمد کسروی